Sharḥ-i. Būstān
(poetry)

بسم الله الرحمن الرحيم

Lahore,
6. II. 21.
W. I.

قال النبي صلى الله عليه وسلم الارواح
على ثلثة اوجه روح الجماد وروح الامين
وروح القبر فالروح الجماد يفصل عند النوم
والروح القبر يفصل عند النزع
والروح الامين معه
في القبر منه نشر

رب يسر بسم الله الرحمن الرحيم وتمم بالخير

ربنا لا تواخذنا ان نسينا او اخطانا وصل على نبيك ورسولك سيدنا ومولانا وعلى آل واصحابه
هداة سواء السبيل اما بعد میکوید معترف بعجز و نادانی در فهم الفاظ و درک معانی عبد الواسع هانسوی
که اگرچه این هیچمدان را طاقت و لیاقت بضاعت آن نبود که در کلام کرام والامقام و گفتار کبار
عالی‌مقدار خصوص در مقال معجز مثال سحر حلال سلیمان کشور سخن طرازی جناب شیخ مصلح الدین
شیرازی قدس الله سره العزیز بشرح و بیان و توضیح و تبیان دخل تواند کرد لیکن اکثر
نسخ اینکتاب کامل نصاب بتداول ایدی خرد و بزرگ و تفاوت السن هند و ترک و تصرفات
بیجای ناسخان و تحریفات نمایان ملایان غلط شده بود و دیدن و شنیدن آن بر طبایع
سلیمه و اذهان مستقیمه ارباب دانش و اصحاب بینش گران مینمود و جمعی از یاران سخن رس
معنی فهم این قلیل البضاعة را طوعا و کرها بر این آورده که بتحقیق ابیات مشکل آن بعبارت
هرچه واضح و آسان تر پردازد و بجهة اظهار حق که مبادا ذهن ناظرین در غلط افتد بسقم نسخ
و صحت آن متنبه سازد چنانکه هرکسی از معلمین صبیان مکاتب پارسی خوانان از عربیت
بی نصیب بمعاونت آن تعلیم و تدریس اینکتاب تواند و هر که فی الجمله از سواد پارسی بهره
داشته باشد در فهم مطلب و دریافت مقصود عاجز نماند از آنجا که مقصود از تحریر این سطور و تسوید
این مسطور فهمانیدن مبتدیان بی سرمایه است نه غرض بر منتهیان بلند پایه متوقع از ارباب
خبرت و اصحاب نصفت آنست که این نسخه را از الفاظ شائقه و عبارات رائقه و استعارات

نزیه

غریبه و تشبیهات عجیبه که آن فن منشیان را مجوّز است نه شیوه متکلمین حق گو معرّا باید نظر
بکلیّت عالی منظور دارند و چشم در قصور عبارت و سستی الفاظ دوخته همت بر مطالب
عالیه گمارند و اگر توفیق یابند این احقر را بفاتحه و دعا یاد آرند والله ولیّ التوفیق بیت بنام
جهاندار جان آفرین ؛ حکیم سخن بر زبان آفرین ؛ مضمون این قائم مقام ترجمه بسم الله الرحمن
الرحیم است که مصنف قدس الله سره بجهت امتثال امر ابتدا بتسمیه که از حدیث شریف کل امر
ذی بال لم یبدأ به بسم الله فهو ابتر مستفاد میشود ابتدا کتاب خود بدان نمود لهذا در اکثر
نسخ قدیمه بخط ولایت تسمیه و ما یقوم مقامها تسمیه یافته نمیشود و آنچه در اکثر نسخ دیارها
دیده شده جزو کتاب نیست بلکه کُتّاب در ابتداء کتاب بطریق تیمّن و تبرّک آنرا نویسند
و باید دانست که مشهور در السنه خلائق و عامه نسخ همین بیت است لیکن در یک نسخه
کهنه مصحح که صحتش از مواضع متعدده بوضوح پیوسته و تاریخ تحریر منقول آن هفتصد بود
و این بیت چنان بنظر آمده بیت بنام خدائی که جان آفرید ؛ بحکمت سخن بر زبان آفرید ؛ والله
سبحانه اعلم بحقیقة الحال و کیفیة المقال بیت عزیزی که از درگهش سر بتافت ؛ بهر در که شد
هیچ عزت نیافت ؛ ظاهر آنست که مضمون این بیت تمام صفت جهاندار باشد یعنی هر که نظر
بظاهر حال و صورت اعمال سرمایه عزت با خود داشت چون از درگاه وی سبحانه سر بپیچید
و از امتثال امر او روی گردانید بهر جا که رفت هیچ عزت نیافت وَمَن یُهِنِ اللّهُ فَمَا لَهُ مِن مُّکرِم
و میتواند بود که عزیز بر نهج صفات سابقه صفت جهاندار باشد و کاف بمعنی هر که و مآل هر دو تقریر واحد است
بیت اگر خشم گیرد ز کردار زشت ؛ چو باز آمدی ماجرا در نوشت ؛ رد قول فلسفی است که صدور
افعال از واجب بطریق ایجاب میدانند و اسناد موجودات بعلت اولی میکنند حاصل معنی آنکه

او سبحانه فاعل مختار است اگر بشقاوت یکی حکم کرده باشد چون آنکس بعذر و توبه رجوع بجناب او
کند میتواند که حکم سابق را که در حق او رفته باز گرداند و شقی را سعید و طالح را صالح گرداند
که یمحوا الله ما یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب قوله اگر بنده چابک نیاید بکار عزیزش ندارد خداوندگار
کار لفظ چابک مربوط به نیاید صفت بنده نیست و خداوندگار زیادتی لفظ کار بمعنی خاوند
این لفظ بیشتر در جاییکه لفظ بنده یا آنچه در معنی اوست مذکور میشود استعمال کنند چنانچه
جای دیگر میفرماید قوله کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کردست او شرمسار معنی بیت
آنکه اگر بنده در کار چست و چالاک نیاید که کاهل و سست خیز باشد خداوند او را ارجمند و
گرامی ندارد قوله مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی کلمه مر در
اینمقام البته مفید معنی حصرست بمعنی کبر و انانیت مختص بحضرت او سبحانه چنانچه
ازین آیت کریمه مفهوم است وله الکبریاء فی السموات والارض که نظر بضابطه مقرره عربیه
که تقدیم ما حقه التاخیر یفید الحصر استفاده میشود و خلاصه آنکه چون ذات پاک او سبحانه غنی
مطلق و بی نیاز بر حق است که هیچگونه نیاز و احتیاج را بجناب صمدیت او راه نیست که
یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید از همه بزرگ بودن و الکبریاء
ردائی گفتن سزاوار او و چون ملک و عظمت و جلال او قدیم بذات و بزمان است که عدم سابق
و لاحق بدو راه ندارد که کان الله و سیکون ما کان دعوی انانیت کردن لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار در دادن لائق بدو قوله یکی را بسر بر نهد تاج بخت دگر را بخاک
اندر آرد ز تخت کلاه سعادت یکی بر سرش گلیم شقاوت دگر در برش مضمون
این دو بیت اشارتست بکریمه تؤتی الملک من تشاء و تعز من تشاء قوله گلستان کند آتش بر

خلیل

خلیل ٭ گروهی با آتش برد و ز آب نیل ٭ مصراع اول اشارتست بقصه حضرت ابراهیم خلیل الله و
شدن آتش برایشان کما قال الله تعالی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و مصراع دوم
بقصه غرق شدن فرعون لعین با لشکر خود در دریای نیل و بیان اثبات مدعاء ابیات
سابقه و در آتش فرعون از آب نیل نظر بمضمون این آیه است که اغرقنا آل فرعون

قوله بس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد بالای خود ٭ لفظ خود بخاء مفتوحه است
لهذا قافیه او مثل زد و بد بفتح ما قبل آخر می آید مشدد بد بضم اما بضرورت و اکثری که ازین
اطلاع ندارند و فتح خاء را برای ضرورت قافیه شمارند راقم این مسوده در اشعار هیچ یکی
از ثقات متقدمین و متاخرین قافیه مثل خوش و خود بضم ما قبل روی نیافته باید دانست
از جمله اقسام واوی که مکتوب شود و بتلفظ در نیاید واو معدوله است که بعد از خاء مفتوحه
نویسند تا دلالت کند برین که فتحه آن خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و این واو را معدوله
از آنجهت گویند که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود و بتلفظ در نمی آید و ما قبل واو خاء
با بعد آن یکی ازین ده حرف لازم است الف چون خواب یاء فارسی چون خویله دال چون
خود راء چون خور زاء چون خوز سین چون خوست شین چون خوش نون چون
آخوند هاء چون خوهله یاء مثناة تحتانیه چون خوی اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خاء
از واو است قوله بدرگاه لطف و بزرگیش بر ٭ هرگاه بعد از کلمه که با متصل است و یا قبل آن لفظ
در زیاده باشد آن با بمعنی در و بر باشد و آن در و بر زائده چنانچه فردوسی گوید ٭ می لعل گون
در بجام بلور ٭ بخوردند تا در سر افتاده شور ٭ یعنی بر درگاه لطف و بزرگی او سبحانه و تعالی
قوله ز مشرق بمغرب مه و آفتاب ٭ روان کرد و گسترد گیتی بر آب ٭ آنچه بدلائل عقلیه

بی معارضه نقل بتحقیق رسیده و ارباب شریعت انکار آن نکرده آنست که سیر ماه
و آفتاب بر عکس حرکت فلک اعظم از مغرب بمشرق است چنانچه نسبت ماه و آفتاب با
یکدیگر از مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث و تسدیس و آثار آن بظهور می آید پس غرض
حضرت شیخ قدس سره از روان شدن آن هردو از مشرق بمغرب است شرقیت که
بتبعیت فلک اعظم از مشرق بمغرب است چنانچه محسوس میشوند قوله دهد نطفه را صورتی
چون پری ؛ که کردست بر آب صورتگری ؛ اشارتست بکریمه هو الذی صورکم فاحسن
صورکم قوله از آن قطره لولوی لالا کند ؛ وزین صورتی سرو بالا کند ؛ لالا یعنی روشن
جز در صفت لولو نیامده یعنی از آن قطره که در دریا فکند گوهر روشن پیدا کند و بالا
بمعنی قامت مضاف الیه سروی است و اضافه از قبیل مشبه بمشبه به مثل صندوق
سینه و ناه کلو یعنی ازین نطفه که در شکم آرد صورت قامت انسان کند که مانند سرو راست
و خوش اندامست که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم قوله بر علم او ذره پوشیده نیست ؛
یعنی نزدیک علم او سبحانه پوشیده نیست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی
السماء و آنچه در عامه نسخ بر و علم یک ذره پوشیده نیست واقع شده بی تکلف
نما نازکار فرمائی صورت صحت ندارد کما لا یخفی علی ارباب العلم قوله مهیا کند روزی
مار و مور ؛ اگر چند بی دست و پایند و زور ؛ اگر چند بمعنی هرچند و بی دست و پا نظیر بمار
و بی زور نظیر بمور مضمون بیت منطوق کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
چه دابه در آیه بمعنی لغوی است که مطلق جنبنده باشد قوله بامرش وجود از عدم نقش
بست ؛ که داند جز او کردن از نیست هست ؛ دگر ره بکتم عدم در برد ؛ وز انجا بصحرای محشر

برد، مضمون این دو بیت اشارت بآیهٔ کریمه هو الذی انشاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم **قوله** جهان متفق

بر الوهیتش، اله بر وزن امام بمعنی پرستیده شده و الهیت پرستیده شدن مصدر جعلی است

و اتفاق جهان بر الهیت او سبحانه با وجود انکار معطله که عالم را صانع نمیگویند و اعراض دهریه

که موجودات را از گردش دهر میدانند نظر بوضوح برهان و ظهور دلیل است چه انکار اینجماعه

با وجود قوت و متانت ادلهٔ اثبات صانع بحق خارج از دایرهٔ اعتداد و اعتبار است که من

یدع مع الله الها آخر لا برهان له فانما حسابه عند ربه **قوله** محیط است علم ملک بر بسیط، قیاس

تو بر وی نگردد محیط، ملک بکسر لام اسمی است از اسماء الهی سبحانه حاصل معنی آنکه علم او

سبحانه بر طبق آیهٔ کریمه انه بکل شیء محیط یعنی بالعلم و القدرة در گیرنده همه موجودات و شامل همه

کلیات و جزئیات است که قیاس تو بدانها محیط نمیتواند شد پس علم تو بذات کسی که قیاس

تو بمعلومات او نرسد چگونه محیط شود **قوله** نه در کنه بیچون سبحان رسید، تحقیق در لفظ سبحان

که اسم است یا مصدر عقل حیران است تا برسیدن بکنه بیچون سبحان چه رسد بعضی تبادر از اضافت

کنه بجانب سبحان آنست که از جملهٔ اسماء الهی باشد چنانچه معروف است که بتائید سبحانی یا الحاق

یاء نسبت و عبد السبحان باضافه عبد بجانب آن و یا سبحان بحرف ندا استعمال کنند لیکن

در کتب لغات و تفاسیر و احادیث باین معنی بنظر نیامده پس میتوان تقریر کرد که بیچون

عبارت از ذات حق است و سبحان بطریق وصف اشارت بتسبیحاتی که در آیات قرآنی و

احادیث نبوی آمده باشد چنانچه شایع است که کلمهٔ مفرد ذکر کنند و اشارت بجانب جمله نمایند

که آن کلمه جزو او است یعنی در کنه خداوند بیچون که سبحان الله عما یصفون یا غیر ذالک در

شان او است نمیتواند رسید **قوله** یکی باز را دیده بر دوخته، دگر دیده ها باز و پر سوخته،

شهبیاز طبع عزیزان در شکار مضمون این بیت بلند پرواز مهیا نموده آنچه بخاطر این ناقص
میرسد آنست که باز اول نام جانور شکاری مشهور و باز ثانی بمعنی کشاده باشد و کلمهٔ بر سوخته
بر جمله دیده ها باز معطوف یعنی یک باز را که سالک بی بصیرت است دیده از معرفت الهی و مشاهدهٔ
او دوخته شده و باز دیگر را که عارف خداشناس باشد دیده کشاده است اما پر پرواز بجانب
غیر حق سوخته که واپس بصحبت غیر او نیاید و بحکم من عرف ربه فقد کلّ لسانه امری از ان
بکس نگشاید چنانچه بیت لاحق که قوله کسی ره سوی گنج قارون نبرد و گر برد ره باز بیرون
نبرد صریح بر همین مطلب دال است قوله کلیمی که چرخ فلک طور اوست کلیم بفتح کاف عربی لقب
موسی علیه السلام است و چرخ بمعنی چرخه دولاب و اضافه آن بسوی فلک بمعنی لام یعنی آنچه
فلک محسوس ظاهر را میگرداند و در گردش می آرد و آن فلک نهم و عرش اعظم است که
حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس خوانند معنی آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم موسی است
که معراج او بر عرش مجید است که اعلای امکنه و منتهای جهات است چنانچه معراج موسی علی نبینا
و علیه الصلوة والسلام بر کوه طور بود و انّی هذا من ذالک ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
قوله یتیمی که ناکرده قرآن درست کتبخانه چند ملت بشست ناکرده قرآن درست صفت
یتیم نیست چنانچه ذهن بدان تبادر میکند بلکه حالست از ضمیر نشست که عائد است بجانب یتیم
یعنی پیش از آنکه تمام قرآن بر آن سرور کائنات نازل شود همه ادیان و ملل را منسوخ ساخت
قوله چو عزمش برانگیخت شمشیر بیم بمعجز میان قمر زد دو نیم برانگیختن کشیدن شمشیر
و معجزه معروف آنچه بدان خصم را عاجز کنند و میان کمر یعنی هرگاه قصد آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم بر آوردن تیغ بیم و سیاست را باظهار معجزه کمر ماه را دو پاره کرد و قصد

شق القمر

5

شق القمر اشهر من الشمس است قوله چو صیتش در افواه دنیا فتاد ؛ تزلزل در ایوان کسری
فتاد ؛ افواه جمع فوه بمعنی دهن و افواه دنیا بحذف مضاف ای افواه اهل دنیا و کسری لقب نوشیروان
اشارتست بدانچه که در شب مبارک ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایوان نوشیروان
متزلزل شده شگافت و سه دیوارهاش از هم در افتاده چنانچه صاحب قصیده برده فرماید
و بات ایوان کسری و هو منصدع قوله بلا قامت لات بشکست خورد ؛ خرد بمعنی ریزه
ریزه بضم خالی از واو است یعنی پیغامبر خدا صلی الله علیه و سلم بلا گفتن و نفی کردن معبود
غیر حق که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا
قامت لات را که معبود باطل مشرکین بود شکست چنانچه ریزه ریزه شد و پرستش آن نماند
قوله شبی بر نشست از فلک در گذشت ؛ بر نشستن بمعنی سوار شدن چنانچه مولانا روم
قدس سره میفرماید بر نشستی اشتدم را از پگاه ؛ چو زبان کردم کم از یکمشت کاه قوله
عنانم ز صحبت چرا تافتی ؛ میم عنانم مضاف الیه صحبت است یعنی از صحبت من عنان چرا
تافتی و از چه باز پس ماندی قوله درود ملک بر روان تو باد ؛ بر اصحاب و بر پیروان تو باد ؛
ملک بکسر لام و مضمون ترجمه این درود است که صلی الله علی محمد و اصحابه و عترته قوله عمر پنجه بر پیچ دیو
مرید ؛ بفتح میم متمرد و سرکش و فرمان بجا نیاورنده عبارت از شیطانست چنانچه در قرآن
آمده ان یدعون الا شیطانا مریدا لعنه الله و بر پیچ بمعنی بپیچنده چه در فارسی صیغه اسم فاعل
و امر بر یک وتیره آمده چنانچه کارکن و دریاب و خبر معنی بیت آنکه دوم عمر رضی الله عنه که وی
پنجه بپیچنده شیطان و غالب شونده بر آنست سعد بن ابی وقاص روایت میکند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خطاب با میر المومنین رضی الله عنه کرده فرموده الذی نفسی

پنجه

کرده فرموده

بیده ما لقیک الشیطان سالکاً فجّاً الا سلک فی غیر طریق مجبتک یعنی بحق کسی که نفس
من بقبضه قدرت اوست که ملاقات نمیکند با تو شیطان در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی
که تو میروی میرود قوله خردمند عثمانِ شب زنده دار؛ عثمان بکسر نون موصوف است و شب
زنده دار صفت آن بمعنی شب بیدار ضابطه فارسی آنست که هرگاه موصوف بر صفت
مقدم بود حرف آخر موصوف را بکسور خوانند چون مردِ نیک و رفیقِ بد و چون صفت بر موصوف
مقدم باشد آخر صفت را موقوف سازند چون نیک مرد و بد رفیق و همین حکم است در مضاف
و مضاف الیه قوله چه کم گردد ای صدر فرخنده پی؛ ز قدر رفیعت بدرگاه حی؛ که باشند
مشتی گدایان خیل؛ بمهمان دار السلام طفیل؛ با بمهمان زائده است و مشت جماعت
قلیل و خیل اصحاب و توابع و دار السلام نام بهشت که محل سلامت از آفات و عاهات است
و تا در آخر دار السلام در معنی مضاف الیه طفیل و طفیلی شخصی که ناخوانده مهمان رود
و چون بستند کودکان خورد ناخوانده همراه کسان خود بضیافت میروند لهذا ناخوانده هم را
اگرچه جوان و پیر باشد طفیل بتصغیر طفل خوانند که طفیلی با لحاق یا که هم گویند منسوب است
بطفیل و طفیل نام شخصی بود در کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی او را
طفیل اعراس خواندندی کذا فی الکبیر حاصل آنکه چه کم شود از مرتبه رفیع تو در درگاه
حق سبحانه و تعالی که جماعتی از گدایان پیر و تو و تابع طفیل تو مهمان بهشت شوند
قوله تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل؛ اشارت است بحدیث کنتُ نبیّاً و آدمُ
بینَ الماء والطین قوله ترا عز لولاک تمکین بس است؛ تمکین بمعنی مرتبه معطوف
بر عزّ و لولاک مراد اشارت بحدیث قدسی لولاک لما خلقتُ الافلاک شد با که مشهور است

با اشارت

با لکین

با لحدیث لولاک لما اظهرت الربوبیة که در ارباب تحقیق مذکور است همچنین طه و یس یا عبارت
از دو سورت قرآن مجید است که مصدّر اند باین کلمات یا اشاره بدو کلمه تشابه از جمله اسماء
متبرکه آنسرور کائنات که در تفسیر باوردی آورده که از هفت نام حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم که در قرآن مذکور شده یکی یاسین است و آنکه اهل بیت را آل یاسین گویند
مؤید این سخن است چنانچه ذکر کم یا آل سینا امام قشیری قدس سره فرموده که یا
اشارت بیوم میثاق و سین عبارت از سرّ و در بحر الحقائق آورده که قسم من نبوت
و بسرّ مطهر او و بعضی بر آنند که معنی او ای انسان بجهة کثرت ندا بر شطری از و اختصار
کرده چنانچه مُن الله در ایمُن الله و در حقیقة آنست که در کلام عرب از جمله بحرفی تعبیر کنند
چنانچه قال لی قِف فقلتُ قاف یعنی وقفتُ تو مخاطب بانسانیت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم که صفات کمال انسانیت مر آنحضرت راست و می شاید که اشاره بکلمه یا سید بود
کذا فی لطائف اللغات قوله چو پاکان شیراز خاکی نهاد، ندیدم که رحمت بر آن خاک باد، خاکی نهاد
خوش خلق و متواضع صفت پاکان است قوله تولای مردان آن خاک و بوم، بر انگیختم خاطر از شام
و روم، میم بر انگیختم مضاف الیه خاطر است که مفعول بر انگیخت واقع شده و تولای فاعل
آن یعنی دوستی مردان آن پاک زمین بر انگیخت خاطر مرا از شام و روم یعنی از اطراف
و جوانب قوله که منعم کند فضل حق را سپاس، و در بعضی نسخ بجای فضل لفظ شکر واقع شده
و این ارتکاب بمحل صورت صحت ندارد قوله بهفتم در از عالم تربیت، عالم بفتح لام و کسر آن
بیاء تنکیر در معنی مضاف الیه تربیت است اما در صورت اول اضافه بجانب مفعول و در شق ثانی
اضافه فاعل خواهد بود یعنی در باب هفتم از تربیت کردن تربیت کنندگان خلق را آیا تربیت

عالمین متعلمین را ذکر رفته و بیان آن شده **قوله** که بر ورشد این نامه پرداز گنج گنج عبارت
از کتاب و نامه پرداز بباء تازی و راء مهمله اسم فاعل از بر افراشتن بمعنی بر افرازنده نام
و روشن کننده آن صفت گنج یعنی این کتاب که روشن کننده نام مصنف است و در
بعضی نسخه نامه بهار مخفف آمده در این صورت پرداز بباء فارسی و زاء معجمه پرداختن بمعنی
خالی کردن بیان نامه خواهد بود و گنج عبارت از مصنف یعنی این که خالی کننده گنج طبیعت مصنف است
لیکن صیغه امری ترکیب بمعنی اسم فاعل مستعمل نشده الا بطریق ندرت **قوله** نماند است
با دامنی گوهرم ظاهر آنست که فاعل نماند نظر بعموم محذوف باشد چنانچه درین بیت
قوله بدین عقل و همت نخواند کست یعنی بدین عقل و همت نخواند کسی کس ترا و لایق ترا یعنی
بیت آنکه با جود دامن گوهر که داشتم • چیزی بمن نماند همه را بدین نامه صرف کردم هنوز از
خجالت و انفعال سر در بغل هستم و جناب فاصلت پناهی سید محمد نور الله در شرح مثنوی
مولانا روم قدس سره در بیان معنی این بیت ع اندر آ و آب بین آتش مثال ع
از جهانی کاتش است آتش مثال ع افاده کرده اند که قطع ضمیر از کلمه و وصل آن بدیگر جائز است
و همان بیت شیخ قدس سره را مستشهد آورده و فرمود که نماند است با دامنم گوهرم یعنی
نماند است با دامنم گوهرم بدین تقریر فاعل نماند گوهر خواهد بود و این شعر محمد سلیم متخلص
بغنیمت ع ز حیرت با خرد گردید آبش ع که با قاصد نمیماند جوابش ع نیز از همین قبیله است
یعنی از حیرتها خردش آب گردیده است **قوله** که در بحر لولو صدف نیز هست ع درخت بلند است
در باغ و لیست ع بحر لولو بترکیب اضافی کلمه ایست معطوف است بر بلند و مطلب واضح **قوله**
تو گر بر بنانی بیابی خموش ع کرم کار فرمای حشوم بپوش ع حشو بفتح حاء مهمله و شین معجمه

الجزاز بید

6

آنچه از پنبه و پشم و پر در لحاف و نهالین و تکیه آکنده و بیابی بصیغه اثبات

معنی عیب آکنده یعنی اگر بیابان یعنی سخنان نغز در کتاب من بنیابی جوش بکن و حشو را که عبارت

از سهو و خطا باشد بپوش اگر بنیابی بنون نفی بخوانند از سیاق بخبراند **قوله** چو بانگ دهل

هولم از دور بود ؛ بغیبت درم عیب مستور بود ؛ مصرع اول اشارتست بمثل مشهور که آواز

دهل شنیدن از دور خوش است و مصرع ثانی بیان اینمقدمه یعنی در غیب عیب من پوشیده

بود **قوله** گل آورد سعدی سوی بوستان ؛ بشوخی چو فلفل بهندوستان ؛ بضم هر دو فا

معرب پلپل بکسر با فارسی معطوف است بر گل یعنی سعدی بشوخی گل ببوستان و فلفل

بهندوستان آورده و آنچه در عامه نسخ بجای واو چو کلمه تشبیه واقعشده غلط است **قوله**

سزد گر بدورش بنازم چنان ؛ که سید بدوران نوشیروان ؛ بضم نون و واو مجهول نام

پادشاهی که او را کسری گویند و در بیت اشارتست بحدیث اَنَا وُلِدتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ **قوله**

جهانبان و دین پرور و دادگر ؛ نیامد چو بوبکر بعد از عمر ؛ اگر نیامد بصیغه ماضی باشد و از عمر رضی الله عنه

مراد دارند ترجیح ممدوح در جهانبانی و دین پروری و دادگری بر حضرت عثمان و حضرت علی لازم

می آید و این را بر مبالغه شعریه حمل نمودن از جناب حضرت شیخ قدس سره بعید است پس

مناسب آنست که از عمر بن عبد العزیز که بصفت نصفت و دین پروری شهرت دارد باید

و اگر نیاید بصیغه استقبال باشد و بعد از عمر را صفت ابوبکر گویند نه ظرف نیاید یعنی ابوبکر که بعد

از عمر رضی الله عنه است **قوله** فطوبی لباب کبیت العتیق ؛ حوالیه من کل فج عمیق ؛ حوالی بفتح

لام صیغه مفرد است بمعنی جانب و لا اقال حوالی بکسر اللام و بیت العتیق خانه کعبه من کل فج

متعلق است بفعل مقدر که و یاتی الناس یعنی خنکی باد مر در برا که حوالی آن در مانند کعبه محفوظ

وماموں است ومی ایند مردم از آنجا از هر راه دور و دراز و مصراع ثانی اقتباس است از کریمه

وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق قوله ندیدیم چنین گنج و ملک و سریرا که وقف است

بر طفل و برنا و پیر وقف بمعنی مشهور مصطلح فقها است که لایباع و لایوهب و لایملک

در حکم او است لیکن فارسیان بمعنی چیزیکه بتصرف کسی که مخصوص گذارند خواه بطریق

تملیک باشد یا عاریت یا اباحت استعمال کنند چنانچه صاحب پروانه گوید سوز

بر سینه از ین وقف است تو چه سوزی که خانه سقف است چه وقف شرعی آنجا مراد نیست

وجماعه که از بمعنی واقف نیستند در معنی وقف که در بیت آمده توقف بیجا دارند و طفل

و برنا و پیر نشر است بر ترتیب لف یعنی گنج بر طفل مزاجان که طالبان زر و سیم باشند و ملک

بر جوان همتان که خوانین نامدار و سریر بر پیر خرد که پادشاه باشد ابوالحسن فراهانی در شرح

این بیت انوری که قطعه ای محامد تو وقف گشته بر اقوال می‌نویسد که ای آنکه اقوال وقف

گشته بر محامد تو و این طرز فقها عرب است که چون ایشان گویند تحفنک بالعباده و

قصد آن کنند که عبادت را بتو مخصوص سازیم یا آنکه ظاهر از ین کلام عکس این معنی است

و امثال این کلام ایشان بسیار است انتهی کلامه پس بحسب این تحقیق میتوان تقریر

کرد که ندیدیم چنین گنج و ملک و سریر که طفل و برنا و پیر یعنی همه افراد انسان برای

خدمت آنجا وقف اند و در حدائق المعجم مشهور است که وقف در لغت عرب بمعنی

دستینه فاخره است که زنان در دست کنند و بطریق مجاز بطریق زیب و خوبی استعمال

نمایند و همین شعر انوری را بر بمعنی فرود آورده و این معنی هم در بیت گنجایش دارد

یعنی گنج و ملک و سریر سبب آرایش و فخر همه خرد و بزرگ است قوله اگر زیردستی فقید

فصحاء

دو ابیات

8

روا است، زیردست افتاده مرد خدا است، افتادن بمعنی تواضع کردن و شکستگی نمودن یعنی اگر زیردست است و فقیر تواضع بکند بحال اوست اما اگر صاحب جاه و ثروت بحلیم و تواضع پیش آید مرد خدا و از جملهٔ صلحا است قوله چو توئی خردمند فرخ نهاد، ندارد جهان تا جهانست یاد، چنوئی بضم جیم فارسی و نون مخففه چون اوی و تا جهانست باد بباء موحده جملهٔ معترضه است برای دعا در حق ممدوح یعنی مانند او خردمند و فرخ نهاد جهان ندارد یا الهی تا جهان است باقی باد و در بعضی نسخ یاد بیاء مثناة تحتانیه واقع شده یعنی همچون او خردمند جهان ندارد تا از آن باز که جهان یاد داشت ای موجود شده و نظر بدین نسخه چو تو بصیغهٔ خطاب هم میتوان شد و این مبنی بر التفات از غیبت بخطاب خواهد قوله کس این رسم و ترتیب و آئین ندید، فریدون با آن شوکتش این ندید، ضمیر شین شوکتش راجع بفریدون است و لفظ این اشارت برسم و آئین یعنی فریدون با آن شوکت خود این رسم و آئین ندید و آنچه در عامهٔ نسخ این هم ندید واقع شده محض غلط است قوله هم از بخت فرخنده فرجام تست، که تاریخ سعدی در ایام تست، فرجام بمعنی انجام یعنی از بخت مبارک انجام تو اینهم است که مبدا شدن سعدی در زمانه تست و بیت لاحق مثبت این مدعاست قوله سکندر بدیوار روئین و سنگ، بکرد از جهان راه یاجوج تنگ، کما وقع فی القرآن ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض قوله ترا سد یاجوج کفر از زرست، یاجوج مضاف است بسوی کف از قبیل اضافه مشبه بمشبه و آنچه در عامه نسخ لفظ کف بجای کف واقع شده تصرف ناسنجان است آورده اند که یافث بن نوح دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب بجابلقا که امروز نسل ذوالقرنین

انجاست اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار بوجود آمده چنانچه عدد آن نمیدانند کوتا همه بنی آدم ده جزو اند از الجمله نه جزو یاجوج و ماجوج و یکجزو باقی همه اهل عالم و یکنفر از آنها نمیرد تا سه هزار نفر از نسل خود بیند و تمامی ایشان منحصر در سه صنف اند اول جماعتی اند که هر یک از ایشان از صد و بیست گز طول و عرض مثل آن بود و صنف دوم گروهی اند که طول و قصر قامت آن طائفه در یک شبر تا چهل گز شد و صنف اخیر را برای پهن و عریض گوش گلیم گوش گویند فیل و کرگدن و شیر و هزبر با ایشان مقاومت نتوانند کرد و گوشت مرده خورند و ایشان از دینی و شریعتی نباشد قوله بلند اختر ته عالم افروخته باد زفال اختر دشمنت سوخته باد بلند اختر و فال اختر نام دو ستاره است یکی سعد و دیگر نحس در طالع هر فردی از افراد انسان این دو ستاره باشند تاثیر یکی رسانیدن بصاحب طالع است و خاصیت دیگری دفع شر از ان معنی بیت آنکه بلند اختر تو افروخته و روشن عالم باد و از فال اختر تو دشمن تو سوخته باد و بعضی گویند اختر و آنرا فال اختر و اختر فال هم گویند و آنچه وقت شب آوازی مثل آواز پرهای جانوری که بشدت تمام در پرواز باشد و چیزی محسوس نشود گویند اگر شخصی تمنای خود را بر زبان آورده باشد و در آنوقت آن آواز مسموع شود البته آنکار بانصرام رسد چنانچه خواجه حافظ فرماید روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد قوله گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلک یاوری سعد بوبکر باد یاد معطوفست بر مثل و فاعل سعد ابوبکر است که در مصرع دوم واقع شده قوله ممدوح دوم اتابک سعد زنگی اتابک محمد شه نیکبخت خداوند تاج و خداوند تخت اتابک لفظ مرکب بمعنی ادب آموز طفلان که انرا اتالیق گویند و پادشاهان شیراز را اتابک

ازان نامند

ازان نامند که سعد زنگی اتالیق و اتابک سلطان سنجر بود و شبی سلطان سنجر
در حالت مستی سعد بن زنگی را پادشاهی داد و بعد سلطان سنجر خطاب اتابک
بر اولاد او ماند مدتی سعد زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکمرانی کرد بعد از
فوت او ابوبکر بن سعد زنگی بر سریر خلافت متمکن گشت و حضرت شیخ قدس سره
در وقت همین ابوبکر بن سعد زنگی بودند و اورا پسری بود باسم سعد که
سعد بن ابوبکر میگفتند و این تعریف اوست قوله که پوری چنین پرورد در کنار
در بعضی نسخ لفظ رود بضم و واو مجهولی راء مهمله و واو مجهول بجای پور واقعشده
و آن هم مرادف پورست بمعنی فرزند چنانچه حافظ فرماید ◦ خواهی که برنخیزد از دیده
رود خون ٭ دل در وفای صحبت رود کسان مبند قوله تو آن در مکنون یکدانه ٭ در
مکنون بکسر دال و نون موصوف و یکدانه صفت آن و کافی که در لفظ مکنون و یکدانه در
اکثر نسخ یافته شود از تصرف ناسخان است قوله برومند دارش درخت امید ٭ سرش
سبز و رویش برحمت سفید ٭ شین دارش در معنی مضاف الیه امید است و سر سبز
تازه و سفید و سرخ روی یعنی ای پروردگار درخت امید اورا برومند دار و بتازگی
و عزت دار اورا قوله چه حاجت که نه کرسی آسمان ٭ نهی زیر پای قزل ارسلان ٭
قزل ارسلان نام پادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابی بود و در رتبت اشارتست باین شعر
ظهیر که در مدح قزل ارسلان گفته ◦ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پا ٭ تا بوسه بر رکاب
قزل ارسلان نهد ٭ حاصل آنکه ای سعدی هرگاه تو حق گو باشی و پادشاه حق شنو
چه حاجت که مانند ظهیر در ستایش و مدحت پادشاه که آن منشاء غرور نفس و تکبر اوست

از اطناب نمايي و خود بحکم احثوا في وجوه المداحين التراب در معرض شرح عتاب

آيت مناسب آنست که عنان سمند سخن در عرصه وعظ و نصيحت پادشاه بگرداني

که هم او را و هم خود را در دنيا و آخرت هم ناجي و آخرت عاصم گرداني و بيت متوسط

که قوله نگنجد کرم با بحث و رقياس : چه خدمت گذارد زبان سپاس : جمله معترضه

است در بيان عذر جرات و گستاخي چه اظهار حق بدين دليري در پيش ملوک

و سلاطين و ارباب جاه و تمکين کمال جرات و کار عالي همتان با حضرت است

قوله که اين است سجاده راستان : سجاده بضم سين و جيم مشدده بمعني راه

راست کذا في تحفة السعادة قوله توانا و درويش پرور تويي : اي پرور زنده

توانا و درويش تويي قوله دعا کن بشب چون گدايان بسوز : بسوز متعلق کن

يعني دعا کن بسوز چون گدايان قوله زهي بندگان خداوندگار : خداوند را بنده

حق گذار : مصرع ثاني صفة خداوندگار است و مراد خداوندگار ممدوح است و از خداوند

حضرت حق يعني زهي دولت بندگان پادشاه که آن پادشاه بنده حق گذار سبحانه

تعالى است حکايت در امثال آن قوله حکايت کنند از بزرگان دين : حقيقت شناسان

عين اليقين : که صاحبدلي بر پلنگي نشست : همي راند رهوار ماري بدست : کلمه از من

تبعيضيه و حقيقت شناسان صفة بزرگان يعني عارفان کامل که بمرتبه عين اليقين

رسيده اند و حقيقة اشياء بيقين آنها گشته حاصل معني آنکه از جمله بزرگان دين

که متصف باين صفت بودند يک صاحبدل بر پلنگ سوار بود و بايد دانست که يقين

در سه مرتبه مقرر شده يکي علم اليقين و آن چنانست که از روي برهان يقين بداني

چه حاصل

10

چند حاصل شود مرتبه که قابل تشکیک مشکک نبود اما معاینه و مشاهده واقع نشود چنانچه روشنی را دید و یقین بوجود آتش حاصل گشت دوم عین الیقین و آن مشاهده و معاینه آنچیزیست چنانچه جرم آتش را دید بچشم خود و این یقین فوق الیقین اول است سیوم حق الیقین یعنی آنکه در آنچیز مستهلک گشت و نوعی اقتران بدان یافت که بظاهر عین آن گشت چنانکه در آتش میرود و همان آتش دیده میشود کذا افاده بعض الثقات قوله بگفت ار بلنکم زبونست و مار، و گر پیل و گرکست شکفتی مدار، میم بلنکم مضاف الیه زبونست کرک بفتح کاف تازی و سکون را و مهمله فارسی جانوریست چارپایه که یکشاخ بر بینی دارد و گویند که او فیل را بر شاخ میدارد و می پراند و در بلاد هند بسیار میباشد و مردم هند او را کینده خوانند و جهان دیدگان گویند هر جا که بجانب باز و همه حیوانات از هیبت او بگریزند و در عجائب البر و البحر مذکور است که جانوریست که بچه او در شکم مادر پنجسال میماند اول بعد از یکسال سر از ظرف دیر بر می آرد و علف میخورد چون برین نمط چهار سال دیگر بگذرد بطریقی از شکم مادر میجهد و میکند و الله اعلم و صاحب محاصراة گفت که جمعی انکار وجود او کرده و از قبیل عنقاء مغرب دانسته و کلمه است بعد گرگ برای افاده ربط است و در بعضی نسخ کرکس بغیر الحاق تا در آخر واقعشده در نصورت آنست که گر کلمه شرط و کس بکاف عربی بمعنی کس باشد پس معنی بیت برین تقدیر آنکه اگر پلنگ و مار زبون و منقاد من شده عجب مدار قوله بنه کام و کامی که خواهی بیاب، کام اول بکاف فارسی قدم یعنی در راه امتثال و اطاعت حق قدم بنه و هر مقصودی

که آرزوی تست بیاب حکایت پند دادن هرمز را شنیدم که در وقت نزع روان

بهرمز چنین گفت نوشیروان نزع بفتح اول کشیده شدن و روان بفتح اول جان

و آنها که بضم خوانند غلط میکنند و هرمز نام پسر نوشیروان یعنی نوشیروان وقت

جان دادن بپسر خود چنین نصیحت کرد و اینجا حکایت تمام تا قول مصنف قوله

اگر پای بندی رضا پیش گیر بیان پند نوشیروان طبیعت شود مرد را بخردی

باومید نیکی و بیم بدی بخردی بکسر با و سکون خا معجمه بمعنی هوشیاری مبتدا است

و طبیعت شود خبر آن یعنی آن هوشیاری طبیعت مرد میشود و خلقی آن میگردد

باین دو صفت قوله ره پارسایان امیدست و بیم کالایمان بین الخوف والرجا

یعنی ایمان در ترسیدن از بدی و امیدوار شدن از نیکی است قوله گر این هر دو

در پادشه یافتی در اقلیم ملکش پنه یافتی پنه مخفف پناه و آنچه در اکثر نسخ است

یافتی بنظر آمده نظر بقافیه مصراع اول غلط است مگر آنکه در مصراع اول بجای

پادشه لفظ مرزبان یافته شود اما در هیچ نسخه بنظر نیامده قوله که بخشایش آرد بامیدوار

بیان صفت امید است یعنی خود امیدوار بخشش و رحمت گردد کار است که بر دیگران رحمت میکند

ارحموا ترحموا یعنی بر دیگران رحمت کنید تا خدا تعالی بر شما رحمت کند قوله کزنده

کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند بیان صفت بیم است یعنی

از ترس آنکه خود مبادا گرفتار گردد روا دار گزند کسی نشود که من اساء فعلیها

قوله اگر پای بندی رضا پیش گیر و گر یکسواری ره خویش گیر یعنی اگر پابند

زن و فرزند و حشم و خدم هستی بحکم آنکه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

الاولاد

الاولاد والمرأة لزوجها بضروريات توابع ولواحق پردازد و در آنچه رضا متعلقان

باشد پیش گیرد و اگر ذات واحدی علائق و لواحق هستی بحکم یا ایها الذین امنوا

علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم نیابود و زبان حکایات سر خویش گیر

و بکار خویش مشغول باش **قوله** دگر کشور آباد بیند بخواب ٭ که دارد دل اهل کشور

خراب ٭ کاف بمعنی هر که و کشور در خواب دیدن عبارت از ویران شدن چه بتعبیر خواب

با ضداد مشهور است و میتواند بود که معنی چنین باشد که هر که ظالم باشد کشور را آباد بخواب

بیند یا بمعنی که در ظاهر آبادان نخواهد ماند و اگر خواهد دید در خواب خواهد دید **قوله** که

مزدور دل خوش کند کار بیش ٭ مزدور بضم میم و سکون واو مخففه مزد ور بفتح واو یعنی

صاحب مزد و اجرت چنانچه بلفظ رنجور صاحب رنج و گنجور صاحب گنج **حکایت پند**

دادن خسرو شنیدم که خسرو بشیرویه گفت شیرویه نام پسر خسرو پرویز که شاهنشاه

ملک راند آخر بجا دارو، قوت باه زهر خورده و مرد و معنی ترکیبی آن مانند شیر چه کلمه

ویه مقید معنی نسبت و تشبیه است چنانچه سیبویه منسوب بسیب که اکثر سیب در دست

میداشت و بعضی گویند که رخساره اش چون سیب سرخ بود و همچنین مسکویه و راهویه

و بابویه **قوله** چراغی که بیوه زنی بر فروخت ٭ بسی دیده باشی که شهری بسوخت ٭

چراغ کنایت از آه است و سوختن عبارت از ویران شدن یعنی از دعا بد مظلوم

و آه دردمند بسیار دیده باشی که ملک خراب شده و شهر ویران گشته **قوله** بد اندیش

تست آنکه خونخوار خلق ٭ که نفع تو جوید در آزار خلق ٭ خونخوار معطوف بر بد اندیش

و کاف در اول مصراع ثانی بمعنی هر که یعنی هر که نفع ترا در آزار دادن خلق جوید هم

بداندیش تست وهم خونخوار خلق است خیرخواه هیچک نیست خسر الدنیا والاخرة و در اکثر نسخ آنکه خونخوار خلق واقعشده درین مصراع ثانی خونخوار خلق خواهد بود

قوله که از دست شان دستها بر خداست دست بر خدا عبارت از دعاست چنانچه در گلستان میفرماید دست تضرع چه سود بنده محتاج را دست دعا بر خدا وقت کرم در بغل اینجا مراد دعاست قوله منه عامل سفله بر خلق رنج که تدبیر ملک است توفیر گنج تدبیر ملک مبتدا است و توفیر گنج خبر آن یعنی عامل سفلا این را وجه نظر کرده که تدبیر ملک عبارت از جمع کردن گنج است بر خلق رنج رساند و از ایشان سیم و زر بزور اخذ کند قوله نکوکار پرورنه مبتد بدی نکوکار پرور یعنی نکوکار پرورنده و آنچه در اکثر نسخ لفظ هرگز بجای پرور واقعشده نظر بمضمون مصراع ثانی غلط است قوله مکافات موذی بمالش مکن که بیخش بر آورده باید زبن مصراع ثانی صفت مرد است یعنی مردی که قابل آنست که او را از اصل و بیخ دور باید کردن نه تنها زجر و ضرب مکافات اوست و بادش آن نباید بلکه باید کشت و در اکثر نسخ لفظ موذی بجای مردی واقعشده درینصورت شین در لفظ مالش ضمیر غائب راجع بجانب مرد خواهد بود و کاف در مصراع ثانی برای اضراب یعنی موذیرا سیاست بمال نباید بلکه او را از بیخ و بن باید برکند و بجان باید کشت قوله مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فربهی بایدش کند پوست مصراع ثانی بیان وجه صبر کردنست یعنی این وجه نظر کرده که اینعامل ظالم بعد از آنکه فربه خواهد شد و مال بسیار بظلم و تعدی از رعیت بدست خواهد آورد او را

تا را

تاراج خواهم کرد و مال از و خواهم گرفت صبر مکن هر چه او را زود تر عزل کن و بیت ثانی
بجای علت همین عاست قوله سر گرگ باید هم اول برید ؛ نه چون گوسفندان مردم درید ؛ یعنی
گرگ اول باید کشت نه صبر باید کرد تا که گوسفندان مردم را بدرد که اقتلوا الموذیات قبل
الایذاء یعنی بکشید آزار دهنده را پیش از آزار دادن **حکایت** چه خوش گفت بازارگانی

اسیر ؛

بازارگان بالف و نون صیغه مفرد است بمعنی سوداگر جمع او بازارگانان صاحب مؤید
که ترجمه بازارکان سوداگران نوشته نظر بصورت لفظ جمع فهمیده و آن خطاست **قوله** چو مردانگی
آید از رهزنان ؛ چه مردان لشکر چه خیل زنان ؛ کلمه چه در اصل برای استفهام است
چون مکرر واقع شود مفید معنی تسویه باشد و همچنین قوله سوداگر است یعنی چون رهزنان
مردانگی پیش گرفتند و مال مردم بزور و تعدی بردن پیشه خود ساختند و تا کار
بدینجا رسید مردان لشکر پادشاه با زنان برابر اند **قوله** غریب آشنا باش و سیاح
دوست ؛ که سیاح جلاب نام نکو است ؛ غریب مسافر و سیاح گردنده در معنی قریب
یکدیگر اند و جلاب بفتح جیم و تشدید لام بمعنی کشنده یعنی مسافر که از کشور دیگر بتجارت
و یا سیاحت در اقلیم تو آمده باشد با او مراعات کن چنانچه سیاح کشنده نام نیکوی است

چرا که

هر جا که خواهد رفت سلوک جمیله و اخلاق حمیده ترا بیان خواهد کرد **قوله** که دشمن توان
بود در زی دوست ؛ زی بکسر زای معجمه و تشدید یاء لباس و بمعنی هیئت و صورت
هم استعمال کنند چنانچه گویند فلانی در زی صالح است و در عامه نسخ بجای زی
روی واقع شده و مطلب واحد است **حکایت** شنیدم که شاپور دم در کشید ؛ چو خسرو
برسمش قلم در کشید ؛ شاپور نام خدمتگار خسرو و دم در کشیدن بمعنی خاموش

شدن و رسم وجه مقرر که بنوکر بدهند از ماهیانه و سالیانه و یومیه و قلم در کشیدن
محو کردن و حک نمودن **قوله** که ای سایه آفاق گستر بعدل ؛ آفاق در معنی مضاف
الیه گسترده است یعنی ای سایه گسترده جهان بعدل با همین معنی که عدل تو جهان را شامل است
و آنچه در بعضی نسخ لفظ شاه بجای سایه دیده شد صورت صحت ندارد **قوله** اگر
فارسی باشد ش مرز و بوم ؛ بصنعانش مفرست و سقلاب و روم ؛ همین جا بماندش
مده تا بچاشت ؛ نشاید بلا بر سر کس گماشت ؛ زاد و بوم بی واو عطف بمعنی بوم زاد و
پارس شیراز که ولایت شیراز است و صنعا بفتح صاد مهمله بر وزن نعما شهریست در
ماوراء النهر و سقلاب بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین یعنی اگر آن بر قتله
پارسی اصل بود و مولد و مسقط الراس از همین پارس باشد او را جلا وطن مکن
و اخراج مکن همین جا در ولایت خود هر چند زود تر او را بکش و تا وقت چاشت او را
امان مده و در بعضی نسخ مده بصیغه امر دیده شد در ینصورت چاشت عبارت از
مدت حیات خواهد بود چه بعد از چاشت زوال است یعنی تا که زنده است همین جا
در ولایت خود او را جای ده و بدانچه مناسب حال اوست از پند و بند باوی سلوک
کن و از کشور خود رفتنش مده **قوله** خدا ترس باید امانت گذار ؛ لفظ گذار که در عامه
نسخ بذال معجمه دیده شده غلط است بزاء معجمه باید نوشت چه گذاشتن و گذاردن
بمعنی ترک کردن بذال است و بمعنی ادا کردن بزاء چنانچه خواستن بمعنی طلبیدن
بواو است و خاستن مقابل نشستن بغیر واو **قوله** ندارد ز رفع دیوان و زجر و هلاک ؛
رفع دیوان عبارت از محاسبه و مطالبه که بعد عزل عامل دیوان از وی حساب را

13

بفهمند و آنرا مرافعه و دیوانی گویند چنانچه درین بیت قوله مکن فراخ روی در عمل
اگر خواهی،، که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ،، و زجر و هلاک معطوف است
بر رفع قوله بیفشان و بشمار و فارغ نشین،، که از صد یکی را نه بینی امین،، اگر نه بینی
بصیغه نفی باشد بیفشان و بشمار بمعنی عرض خواهد بود یعنی از جست و جوی ازین
طلب فارغ نشین و بیحاصل عمر خود را و امید چیزی که ممکن الحصول نیست صرف
مکن چه در عالم امین هیچکس نیست و اگر بصیغه اثبات باشد چنانچه در بعضی از
نسخ بنظر آمده فارغ نشین بی واو عطف بمعنی اسم فاعل خواهد بود یعنی ای
فارغ و بی پرواه نشیننده از طلب امین با دیانت جست و جوی کن چراکه بعد از
تفحص و تلاش بسیار از صد کس یکی را با دیانت و امانت از صد کس خواهی یافت
قوله چه دانی که همدست گردند یار،، همدست مرکب بمعنی شریک کار و متفق در اخذ
و چیز بدانکه چون خواهند مشارکت دو کس در امری بیان نمایند لفظ هم بدان امر
متصل کرده مجهول سازند چنانچه همراه شریک در راه رفتن و همدرس شریک در
خواندن و همراز و همسال و همعنان و همدوش و هم نام و غیر ذالک قوله رود در
میان کاروانی سلیم،، کاروانی بیاء معروف یک فرد از کاروان قوله چو چندی
برآید ببخشش گناه،، لفظ چندی بیاء مجهول بمعنی روز چند و چندین بیاء و نون
خواندن درین مقام غلط است قوله بر آوردن کار امیدوار،، به از قید بندی شکستن
هزار،، اگر مراد از شکستن قید بندی خلاص کردن زندانی باشد چنانچه متبادر است
تفضیل الشیء علی نفسه لازم می آید چه خلاص کردن زندانی هم داخل بر آوردن

کار امیدوار است واین بی از کتاب نحلی که شعر آورند درست نمیشود و اگر قید بندی
بمعنی قید بنده بودن و رقیت گیرند وجهی بهم میرسد لیکن ظاهر درینصورت قبله بندگی
بود یعنی مقصود امیدوار بر آوردن از هزار بنده آزاد کردن بهتر است و اگر قید بندی
بیاء مجهول تنکیر بمعنی ملاحظه نمایند بی تکلف درست میشود یعنی کار امیدوار بر آوردن
از هزار شکستن و فتح کردن آن بهتر است قوله نویسنده را گر ستون عمل ۰ بیفتد نبرد و طناب
امل ۰ حاصل معنی آنکه اگر عامل از عمل معزول شود باید که سرفراز شدن بعمل بار دیگر نا امید نشود
و بیت لاحق قوله بفرمان بران بر شه دادگر ۰ پدروار خشم آورد بر پسر ۰ تعلل ابهمید عاست
یعنی بر فرمان بران که عاملان و متصدیان و ارکان سلطنت باشند خصم پادشاه مثل خشم پدر است
بر پسر که رحمت و شفقت در عقب دارد قوله اگر خشم گیری شوند از تو سیر ۰ ستیدن لسین مهمله
بمعنی نومید گشتن و امید بریدن از لطف چنانچه حضرت نظامی قدس سره میفرماید بود زخصم تو
چون مملکت گشت سیر ۰ بخصم افکنی پای در نده دلیر ۰ یعنی خشم گیری و با دشمن سختی پیشه کنی
او را تواضع لطف و امید احسان از تو نماند و مقصود جهانداری که مطیع و منقاد کردن خصوم است
قوت شود قوله چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش ۰ مضمون این آیه است که احسن کما احسن الله
الیک قوله نماند بس از مرگ الحمد خواند ۰ الحمد خواندن درود گفتن و دعا خیر در حق او
کردن و در بعضی از نسخ باید بصیغه اثبات نظر در آمده درینصورت الحمد بمعنی شکر
خواهد بود یعنی بعد از مرگ او الحمد باید خواند و شکر باید کرد که چنین لاینفع از جهان رفت
قوله بسمع رضا مشنو ایذاء کس ۰ ایذا بنون و دال مهمله بمعنی غیبت و در اکثر نسخ
ایذاء بیاء مثناه تحتانیه بمعنی آزار یعنی شنیدن غیبت یا آنچه در آن آزار کسی باشد یا اشعار

تدریج

خود نباید ساخت

خود نباید ساخت قال الله تعالی و لا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم قوله
گنهکار را عذر نسیان بنه عذر نهادن بمعنی قبول کردن عذر چنانچه خواجه حافظ
فرماید بیت جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
یعنی چون گنهکار عذر نسیان پیش آورد و گوید که بفراموشی این تقصیر از من بوقوع
آمد عذر او را قبول کن قوله چو باری بگفتی و نشنید بند باری بیاء مجهول وحدت بمعنی
یکبار و بگفتی بصیغه واحد حاضر یعنی چون یکبار از راه وعظ و نصیحت گفتی قوله چو
خشم آیدت بر گناه کسی و در بعضی از نسخ قوله چو خشم افتدت بر گناه کسی بجیم فارسی
و شین معجمه بنظر در آمده هر دو درست است قوله صواب است پیش از کشش بند کرد کشش
بکاف عربی مضموم و شین ضمیر در آخر مخفف کشت بمعنی کشتن یعنی پیش از کشتن
گنهکار را در بند کردن او صواب است و میتواند بود که کشش مثل خورش و روش
صیغه مصدر باشد لیکن برین تقدیر احتیاج بحذف ضمیر خواهد بود قوله شکسته نیاید که
باز بست نیاید از آمدن بمعنی ممکن شدن یعنی شکسته را بار دیگر بستن مقدور
نیست و نباید از بودن خوانند درینمقام غلط است حکایت ز دریای عمان بر آمد کسی
عُمان بضم و تشدید میم قصبه ایست که آنرا صحار خوانند و آن کناره دریاست کذا فی
عجائب البلدان و گفته اند که دریائی است که دران مروارید پیدا شود بر تقدیر اول
اضافه بلام بمعنی لام و بر تقدیر ثانی اضافه عام بخاص خواهد بود قوله دو صد رقعه بالا
بهم دوخته ز حراق خود در میان سوخته بالا هم باضافه بالا بجانب هم و حُراق
بضم حا و تشدید را پرچه کهنه که بدان آتش افروزند بیان رقعه است یعنی دو صد

رقعه بالا یکدیگر از پرچها که کهن دوخته بود و خود در میان از گرمی آن پرچها سوخته
و آنچه در اکثر نسخ بهم بپاره موحاره دیده میشود تصرف ملانان است قوله که طبع نکو
نامی اندیش داشت ؛؛ اندیش بلی ها مخففه صیغه اسم فاعل قوله ستایش کنان
دست بر بر نهاد ؛؛ رسم قدیم در تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال
دست بر بالای ناف میگذارند و مذهب امام شافعی در نماز هم همین است که در حالت
قیام دست بر سینه باید بست چه سینه محل دلست که رئیس همه اعضاست بهر حال
مقصود دست بسته استاده شدن است قوله ملک را همین ملک و بیر اند بس ؛؛ ملک را بتقدیم
مضاف الیه بر مضاف یعنی بیر اند ملک قوله سخن گفت دامان گوهر فشاند ؛؛ بلطفی که
شنید آستین بر فشاند ؛؛ آستین بر فشاندن کنایت از تحسین کردن است و آفرین
نمودن یعنی چنان سخن بلطافت گفت که بادشاه آفرین کرد و در بعضی نسخ قوله
سخن گفت دانا و گوهر فشاند ؛؛ واقع شده لیکن نسخه اول نظر با آستین که در مصرع ثانی
آمده مناسب تر است قوله بپرسیدش از گوهر و زاد بوم ؛؛ گوهر و زاد بوم بواو عطف
بر کلمه زاد و ترک آن از لفظ بوم یعنی پرسید او را از ذات او و از زاد بوم او قوله
که دست وزارت سپارد بدو ؛؛ دست بمعنی جا و بالش که او را مسند هم خوانند قوله نظر کن
چو سوفار داری بشست ؛؛ نه آنگه که پرتاب کردی ز دست ؛؛ نظر کردن بمعنی فکر کردن
و شست بفتح شین معجمه و بستن تیر بر زه کمان و پرتاب کردن گذاشتن تیر
و رها کردن آن یعنی در وقتی که تیر در شست تو هست تامل در آن که باید انداخت یا
نباید انداخت نه آنوقت که تیر را از دست رها کردی که بعد گذاشتن تیر تامل کردن

زغزا زیتمان

غیر از پریشانی بار نیاید **قوله** چو یوسف کسی در صلاح و تمیز ۞ بسی سال باید که گردد عزیز ۞
کس مقابل ناکس یعنی لائق و عزیز لقب پادشاه مصر یعنی همچون یوسف کسی قابلی در صلاحیت
و عقل بسیار سال باید که پادشاه مصر بود **قوله** برای از بزرگان بهش دید و بیش
بیش معطوف است برای یعنی در فکر از بزرگان بهتر دید او را و بیش دید **قوله**
نشاندش زبردست دستور خویش ۞ زبردست دستور باضافه بجانب دستور یعنی
نشاندش او را بالای وزیر خود چنانچه از بیت آینده مفهوم میشود **قوله** من آنگاه
نیندیشم از دشمنش ۞ که خسرو فروتر نشاند از منش ۞ **قوله** حسودی که یکجو خیانت ندید ۞
بکارش نباید چو گندم طپید ۞ حسود بفتح حاء مهمله بمعنی حاسد و تپید بتاء منقوطه و
بیاء حطی که بنویسند خطاست فاحش چه تاء حطی در کلمه پارسی نیاید خاصه که با فاء
در آن کلمه موجود باشد و جمله بکارش نباید بیان خیانت ندیده است یعنی حسود که یکجو خیانت
ندید با بمعنی که خیانت در کار آن وزیر نو نباید مثل گندم از حسرت تپید **قوله** وزیر
کهن را غم نو گرفت ۞ غم نو به ترکیب توصیفی و اضافی هر دو میتواند شد **قوله** امین و
بداندیش طشتند و مور ۞ نشاید در او رخنه کردن بزور ۞ یعنی امین بمنزله طشت است
و بداندیش مثل مور چنانچه مور در طشت می افتد و نمیتواند از آنجا بر آمدن و رخنه
کردن در و و همچنین بداندیش هم بر مرد با دیانت و امانت غالب نمیتواند شد و رخنه
در کار او نمیتواند کرد **قوله** چو خورشید و مه از سه دیگر بری ۞ لفظ سه دیگر در محاوره
فرس بمعنی سیوم بسیار آمده چنانچه مولانا نظامی فرماید ع سه دیگر زیاقوت جام
زر زرد ۞ معنی بیت آنکه آن هر دو غلام چون خورشید و ماه و از سیوم خود پاک بودند

کهن را غم نو

یعنی ثالث ایشان شود و در عامهٔ نسخ قوله چو خورشید و چون زهره و مشتری

و اقع شده لیکن نسخهٔ اول لفظاً و معنیً بهتر است قوله دو صورت که کفتی یکی بیش نیست

نموده در آئینه همتای خویش کفتی یعنی کویا چنانچه درین بیت قوله بشب کفتی آن

جرم کیتی فروز دُری بود در روشنایی چو روز دو صورت مبتدا که کفتی یکی بیش نیست

بیش صفت آن و مصراع ثانی خبر آن مبتدا یعنی دو صورت موصوف باین صفت

که یکی از دیکری در حسن بیش نیست بلکه مشابه و مشاکل یکدیکر اند در آئینه همتای خود

را دیده نموده یعنی ثانی آنها در خارج بنظر نمی آید برین تقدیر هم مشابه و مماثل

بودن آن هر دو غلام و هم بمثل و مانند بودن در حسن و جمال مستفاد میشود

و میتوان تقریر کرد که یکی بیش نیست یعنی یکصورتست و بس اکرچه در نمودن دو

صورت می آیند و مصراع ثانی بیان همین مطلب باشد قوله نموده در آئینه همتای خویش

یعنی اکر یکی از آن دو غلام صورت خود را در آئینه میدید صورت آن دکر در آئینه مینمود

چه هر کاه من کل الوجوه یکسان باشند عکس یکی بعینه صورت آن دکر خواهد بود قوله

سخنهاء دانا شیرین سخن کرفته ز لبهای ان هر دو شمشاد بن کرفتن بمعنی اثر کردن

و دلنشین شدن حضرت خواجه حافظ فرماید دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمیکیرد

نه هر دم میدهم پندش و لیکن در نمیکیرد و شمشاد بن مرکب بمعنی درخت شمشاد

چون سروبن وناربن و کلبن یعنی سخنان آن دانا شیرین سخن در آن هر دو

غلام شمشاد قد تاثیر کرد و آنها که لفظ بن را بلفظ کرفت مربوط دارند باین معنی

که سخنان آن وزیر در آن هر دو غلام که مثل شمشاد بود بن کرد یعنی جا کرفت

خواهد بود

ا ز فضو

از قصور فهم آنجماعت است قوله بخبث اینحکایت بر شاه برد خبث بضم خاء معجمه و باء
موحده و ثاء مثلثه یعنی بد باطنی و در اکثر نسخ نخست بمعنی اول واقع شده غلط است
قوله ز فرمان برانم یکی گوش داشت کزین هر دو یک در آغوش داشت گوش داشتن
درینجا بمعنی حقیقی خود نیست چه اطلاع بر بودن یکی از آن دو غلام در آغوش وزیر
بچشم تعلق دارد نه بگوش چنانچه در سکندرنامه ع کلاغی تگ کبک در گوش کرد
تگ خویشتن را فراموش کرد و کوش بکاف عربی چنانچه بعضی از شراح از بیت
سکندرنامه تقریر کرده اند درین بیت هرزه بیش نمینماید قوله خرد اندیش خورده
چون دست یافت خورده بمعنی عیب قوله بخورده توان آتش افروختن لیک
درختِ کهن سوختن خورده درین بیت بمعنی اخگر مناسب است و کشن بکاف
فارسی و شین معجمه و نون بمعنی بزرگ و سطبر و در بعضی نسخ بجای کشن بلفظ کهن واقع شده
و مطلب واضح است قوله غضب دست در خون درویش داشت ولیکن سکون دست
در پیش داشت فاعل داشت در مصراع اول غضب و در مصراع ثانی سکون است
و دست در خون داشتن از سعی کردن در کشتن و دست در پیش آمدن کنایه
از منع کردن و باز داشتن و آنها که غضب را دست محمول بر قلب داشته بمعنی دست
غضب گیرند و فاعل داشت ضمیر راجع بجانب پادشاه داشته اند آن قلب بی بدیست
فتدبر و لا تکن من الغافلین قوله میازار پرورده خویشتن چو تیری تو دارد به
تیرش مزن تیردار بمعنی ترکش بردار اینجا مراد مطلق خدمتگذار است و
میتواند بود که تیر کنایت از امان و زنهار باشد چنانچه مشهور است که چون ملوک و امرا

شهر یا دیه را غارت کنند و از شکسته آنجا کسی که زنهار دهند و خواهند که از

تاراج و غارت سلامت ماند تیری بدو دهند تا هر که از لشکریان تیر بدست او ببیند یا

داند او را مضرت نرساند حاصل معنی آنکه هر کرا بلطف و کرم نواخته باشی و از

تو توقع رحمت و احسان داشته باشد که بوجه نوبخانی و آزار نرسانی قوله ملک

و در دل این راز پوشیده داشت که قول حکیمان نیوشیده داشت این راز اشارت

تا آنچه وزیر کهن از خیانت وزیر نو بپادشاه نقل کرد مصراع ثانی تعلیل پوشیده

داشتن است و بیت لاحق قوله دل است ای خردمند زندان راز چو گفتی نیاید بزنجیر

باز بیان قول حکیمان قوله دو کس را که باهم جان و هوش حکایت کنانند لیها

خموش حکایت کن بمعنی حکایت کنان جمیع آن یعنی دو کس که جان و هوش

متعلق یکدیگر باشند حکایت کننده اندی آنکه لبها ایشان در گفتار آید این بیت

لاحق که قوله چو در دیده بیدار کردد دلیر نگردد چو مستسقی از دجله سیر مقوله حضرت

شیخ است در بیان احوال عاشقان مجازی و گرفتاران نظربازی یعنی چون دیده

تماشا بین بنگرد مشاهده جمال محبوب بر دیدار دلیر شد و دولت دیدار میسر آمد

هر گز از دیدن سیر نشود س چه خوش گفت دانای یونان زمین فلاطون که یادا

بر او آفرین حریصان چهار اند بر چار چیز که سیری ندارند زین چار نیز لسبی

آز مو دیم و بسنیم کار ندیدیم سیر اینچنین از چهار زمین ز آب باران و چشم از نظر

زن از صحبت مرد و مرد از هنر قوله بر نیت بگویم ماجرای درست اگر گوش با بنده

داری نخست یعنی اگر اول گفتار من بشنوی و حرف مدعی را که وزیر کهن باشد بشنو

دیدار میسر آمد

ازالتماس من

از التماس من در گوش نیاری و سخن جمعی بیهوش گوش را که نخست لصفت
گوش دانند و بتقدیر آن لمیبا جنبانند گوش باید کرد و بحکم جواب الاحمق السکوت
خاموش باید بود **قوله** ندانم کجا دیده ام در کتاب ؛ که ابلیس را دید شخصی بخواب ؛
بیان حدیث است که وزیر نو پادشاه نقل میکند و چون وزیر از کتابی که نقل
میکند بتعیینه خبر نداشت باین عبارت ادا کرد **قوله** فرا رفت و گفت ای عجب این توی ؛
یعنی آن شخص نزدیک ابلیس رفت و گفت زهی عجب این تویی **قوله** چرا نقش
بندت بحمام شاه ؛ دژم روی کرده است و زشت و تباه ؛ دژم بکسر دال و فتح زاء
فارسی و قیل بفتحتین بسر فرو افکنده و اندیشه مند یعنی چرا نقشبندان ترا
در حمام پادشاه زشت روی و کریه منظر تصویر کشیده متعارف و مشهور است
که صور عفاریت بر در و دیوار حمام نقش میکنند و آنکه در اکثر نسخ در ایوان
شاه دیده شده بی چیز نیست **قوله** اگر محتسب گردد آنرا غم است ؛ که سنگ ترازو
بارش کم است ؛ ترازو مضاف است بجانب بارش و سنگ عبارت از سنگی است
که بدان غله و غیره وزن کنند هندش باث گویند حاصل معنی آنکه چون محتسب
برای احتساب در شهر گردد غم و اندیشه آنرا باشد که سنگ ترازوی وزن کردن او
کم باشد **قوله** درین غایتم رشته باید کفن ؛ که موئم چو پنبه است و دوکم بدن ؛ رستن
بسین مهمله از ریسیدن که اهل هند کاتنا گویند یعنی چون از پیری موی من مانند
پنبه سفید و نرم و تن چون دوک نزار و ضعیف گشت درین وقت مرا میباید که
کفن خود بریسم و اسباب مرگ مهیا سازم **قوله** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛

یا رشش
که بدان

که گر کار بندی پشیمان شوی؛ تا معنی زنهار چنانچه درین بیت قوله گرم آزار بگشتن دید آن یار عزیز؛ تا نگوئی که در آندم غم جانم باشد؛ و سخن شنیدن بمعنی راست پنداشتن و موافق آن عمل کردن چنانچه در مصراع ثانی در بیان علت بدان تصریح نموده اند یعنی زنهار سخن صاحب غرض را راست نه پنداری و مطابق آن عمل نکنی چراکه اگر بگفته او عمل خواهی کرد پشیمان خواهی شد قوله بتدبیر دستور دانشورش؛ به نیکی بشد نام در کشورش؛ ضمیر هر دو شین آخر مصراع بجانب پادشاه است یعنی بتدبیر وزیر دانای آن پادشاه نام نیک وی در کشور مشهور شد قوله خداوند فرمان و رای و شکوه؛ ز غوغای مردم نگردد ستوه؛ چون این حکایت قوله ز دریای عمان برآمد کسی؛ که بطریق تمثیل برای تحمل کردن آورده بودند بتقریب دعا، پادشاه خود تمام کردند که قوله خدایا تو این سایه پاینده دار؛ از سر نو گله باز بمطلب که وعظ و نصیحت بود آمدند که پادشاهان را تحمل باید قوله ندیدم چنین دیو زیر فلک؛ کز او میگریزند چندین ملک؛ دیو عبارت از خشم و چندین ملک انصاف و تقوی و دین و غیر آن از صفات حمیده چنانچه بعضی از شراح سکندرنامه در شرح این بیت نوشته اند که نظامی درین ره فرشته زره میرود؛ که آید یکی دیو وده میرود؛ قوله نه بی حکم شرع آب خوردن خطاست؛ وگر خون بفتوی بریزی رواست؛ استفهام انکاریست معنی بیت اینمقدمه درست که بی حکم شرع آب خوردن خطاست یعنی درست نیست حاصل معنی آنکه آب خوردن که فعل مباح است بلکه عند الضرورت برای صیانت نفس واجب چون شرع از خوردن آن در نهار رمضان المبارک نهی فرموده خوردن

چنانچه نامه در شرح

18

آن خطاست وخون کردن که هدم نمودن بنیان ربست مذموم نزد جمیع ارباب

ملل ونحل است وچون شرع در چهار حد وو وغیر آن تجویز کرده در ارتکاب آن مضایقه

نیست رواست بلکه فرض وو در بعضی از نسخ ابی بفتح همزه مفتوح زایده وو در برخی

بی بیاء زایده دیده شده ومطلب حاست قوله کنه بود مردی ستمکاره را چه تاوان

زن وطفل بیچاره را ستمکاره بکاف عربی وهاء مخفف در آخر بمعنی شخص که کار او

ستم کردن بر خلق باشد چنانچه بدکاره وبیکاره وهرکاره وغیر آن قوله بیندیش

زان طفلکی بی پدر وزآه دل دردمندش حذر کاف طفلک برای ترحم وشفقت است

چنانچه مولانا قدس الله سره فرماید موله آن غلامک را چو دید اهل ذکا وان دگر را خواندو

کفتش که بیا کاف حرمت کفتش تصغیر نیست جه کویم طفلکم تحقیر نیست قوله بنام

نبکی به پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال الف با برای کثرت است چون خوشا وبدا

بمعنی بسیار خوش وبسیار بد ونیکی مضاف بجانب پنجاه بمعنی بسیار بسیار نام نیکی

پنجاه سال که یک نام زشت آنرا پایمال کند ونیست کرداند قوله نمرد آن تهیدست آزاد مرد

زپهلوی مسکین شکم پر نکرد کاف از اول مصراع ثانی برای ضرورت شعر محذوف شده

یعنی هرکه از مال مفلس شکم پر نکرد وخود بتصدیع ومحنت گذرانید اگر بظاهر مرده باشد

در حقیقت نمرده است که الا ان اولیا الله لا یموتون کذا قیل وو در بعضی از نسخ که

بپهلوی مسکین بکاف واقع شده برین تقدیر ظاهر آنست که معنی چنین باشد که هرکه بپهلوی

مسکین وو در جوار مفلس شکم خود پر نکرد باین معنی که هرکه از وجه قوت بدست وا آمد با آن

مسکین همسایه قسمت کرده خورد وبخوردن بر دری مشغول نشد لیکن در صورت

این بیت با بیات سابقه چندان مربوط نمیشود و بیگانه می افتد گفتار در معنی شفقت بر رعیت ولیکن خزینه نه تنها مر است خزینه بفتح خا و یاء معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده و ارباب لغت خزاین را جمع خزانه نوشته اند از عالم عایم و معا اگر خزینه فعیله می بود و جرایم و جریمه پس ظاهر آنست که خزینه بکسر اول و یاء مجهول اماله خزانه باشد و این گفت گوی اثبات لغت نیست بلکه بیان احتمال غالب است کذا افاده بعض الثقات قوله نه از بهر آذین زیور بود آذین بالف ممدوده و ذال معجمه قبه ها باشد که بدان شمشیر و سپر بیارایند اینجا مراد زیب و آرایش است قوله ملک باج ده یک چرا میخورد ده یک آنکه از متاع ده روپیه تاجرا یک روپیه بگیرند و آنرا عشر گویند و این باج نظر بدان است که صاحب حربی باشد مثل فرنگی و غیره اما از ذمی بیست و یک و از مسلمان چهل و یک میگیرند قوله مخالف خرش برد و سلطان خراج خراج بفتح اول آنچه از محصول حصه سرکار میگیرند قوله بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین بامردی برای قسم است یعنی سوگند مردانگی که ملک زمین ازین سر تا آن سر گرانی آن ندارد و بدان قیمت نمی ارزد که خونی بر زمین چکد حاصل آنکه بعد از آنکه خون ریزی یک کس درمیان آید تمام روی زمین اگر بدست آید اعتماد را نشاید مقصود مبالغه در کم آزاری است حکایت بصحرا در از دشمنان دار باک که در خانه باشد گل از خار پاک ظاهر عبارت آنست که خار مراد از خار باشد که گرد باغ و کشت برای محافظت نصب کنند و آنرا خار بندی و پرچین نیز گویند یعنی در صحرا از دشمنان

اندیشه باید بود

19

ترسان باید بود و احتیاط باید کرد نه در خانه چهار بندی برای کلهای صحرایی باشد و کلهای خانه را
احتیاج بدان نیست و میتواند بود که معنی چنین باشد که کل در خانه می آرند از خار
جدا کرده می آرند **قوله** بخدمت درین مرغزار اندر م؛ مرغ بفتح اول بمعنی سبزه تر
و شاداب که اهل هند آن را دوب گویند و آن کلمه ایست که در بیان کثرت شی استعمال
کنند چون لاله زار و کلزار و گاهی بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون کارزار
بمعنی جای کار **قوله** نگهبان مرعی بخندید و گفت؛ مرعی بفتح میم و سکون را
مهمله و فتح عین و الف در آخر چراگاه و نگهبان مرعی عبارت از ملک اضافی کله بانست
قوله ز خیل و چراگاه پرسیده؛ چراگاه معطوفست بر خیل یعنی از حقیقت
اسپان و کیفیت چراگاه پرسیده **قوله** مرا کله بانی بعقلست و رای؛ تو هم کله
خویش داری بجای؛ مضمون مطابق آیت کریمه کلکم راع و کلکم مسئول عن
رعیته **قوله** بباید نبشتن اینجا که نت بدل؛ نصیحت اشارت باینچه نگهبان مرعی
بدارا گفت که **قوله** خیانت در رهبری شرط نیست؛ که هر کهتر باید آنی که
کیست **قوله** در آن تخت و تاج از خلل غم بود؛ مقوله در آن تخت یا مقوله شیخ
قدس سره بیان نصیحت کما لا یخفی **حکایت در نظر بادشاه در حق رعیت** بگیوان
زده کله خوابگاه؛ کله بکسر کاف خیمه شب خواب **قوله** طمع بند دفتر ز حکمت بشوی؛
طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی؛ غرض ملامت و سرزنش طامعان و حریصانست
حاصل آنکه چون طمع را شعار خود ساختی دفتر حکمت و دانایی که با خود داری
بشوی دکان آن گم کن انکار چه از راه غرض و طمع موافق حکمت و دانایی عمل

نخواهی کرد ۴ چون غرض آمد هنر پوشیده شد ؛ صد حجاب از دل بسوی دیده شد ؛
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار ؛ کی شناسد ظالم از مظلوم زار ؛ قوله از آن
نیست مر طامعان زاهبی ؛ در اکثر نسخ بجای طامعان مطمعان واقع شده چندان
معنی محصل ندارد کفت از شفقت خبر یافت کردنکشی در عراق ؛ که میگفت
کوینده زیر طاق ؛ طاق بمعنی کوشه ای کاخ حاصل آنکه آواز کوینده در زیر
طاق محل کردنکشی میگفت بکوش آنکردن کش رسید قوله ستانند داد
آنکس خدا است ؛ که نتواند از پادشه داد خواست ؛ یعنی اگر پادشاه مدد مظلوم
نکرده خدا تعالی داد آن مظلوم از پادشاه خواهد گرفت قوله شب گفتی آن حرم
کیتی فروز ؛ دری بود در روشنائی چو روز ؛ کفتی بمعنی کویا و در بفتح دال
بمعنی دروازه یعنی کویا آن تن روشن کننده کیتی دروازه روشنائی
بود که از پرتوه آن شب تاریک روشن هست چنانچه روز که مر باید روشنی است
و در بعضی نسخه صحیحه معتبره دری بود در روشنائی چو روز دیده شده در بین
تقدیر کلمه در بضم دال بمعنی لولو و لفظ روشنائی مضاف بجانب روز
خواهد بود و معنی آنکه کویا که آن حرم کیتی فروز کوهری بود در روشنائی روز
یعنی روشنائی داشت همچون روشنائی روز و این در محاوره فارسیان شایع است
چنانچه میکویند این آب در صفائی لولو است یعنی که همچون لولو صافست
قوله وگر زنده دار و شب دیر باز ؛ بخسبند مردم بآرام و ناز ؛ فاعل دار ضمیر است
راجع بجانب ملک و دیر باز بمعنی مدت دراز و شب زنده داشتن بمعنی بیدار

ماندن

طمع است و حرف بر بمعنی
مراد از بمعنی تحریف کرده‌اند
صحیح آنست که بیان آن کردند
والله اعلم از غلط نقط

بعضی — در بین

20

ماندن یعنی اگر ملک تا وقت شب دیر بیدار باشد و نگهبانی از دزد و مفسد کند مردم
بآرام و نان بخسپند قوله کس از فتنه در پارس دیگر نشان ** پارس برای ساکن
مثل آرد و کارد و آنها و آنها که بفتح را خوانند غلط میکنند قوله یکی پنج بیتم
خوش آمد بگوش ** لفظ یکی بر سبیل تکیه کلام و اداء مردم در محاوره فارسیان
خصوصا درین کتاب کامل نصاب بسیار آمده چنانچه بر ارباب تفحص و اصحاب
تصفح مخفی نخواهد بود قوله مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت ** مخفت صیغه نهی است
بر خلاف قیاس تا اینجا کلام گوینده است حکایت نشستن تکله سعد زنگی بر
تخت پدر که در یابم این پنجروزی که هست ** پنج روز کنایت از اندک مدت چه
ضابطه فارسیان است که از زمان قلیل بدو سه و پنج شش تا ده تعبیر کنند
و از مدت دراز بپنجاه و هفتاد و صد و هزار چنانچه درین اشعار قوله ای که پنجاه
رفت در خوابی ** مگر این پنجروزه دریابی ** مرا هفتاد شد سال و ترا هفت ** ترا
می آید اقبال و مرا رفت ** چو ضا همخوان خضری درین طرف جوئی ** بهفتاد و هفت
آب لب را بشوئی ** ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون ** نیکی بجای یاران
فرصت شمار یارا ** حکایت پادشاه یکی از ارباب حلم که پایابم از دست دشمن نماند **
پایاب جایی که پا در آن توان نهاد در استقلال و خاطر جمع توان نشست
یعنی از غلبه دشمن و دست تعدی آن جای ماندن و بفراغت و جمعیت نشستن
مرا نمانده و بمعنی تاب و طاقت نیز آمده قوله که از عمر بهتر شد و بیشتر ** شد بمعنی
رفت یعنی بهتر و بیشتر از عمر که ایام جوانی و هنگام کامرانی بود در رفت قوله بعهد فریدون

ضحاک و جم ۔ ضحاک بفتح ضاد معجمه نام پادشاهی بود و آن معرب ده آک و آک بمعنی عیب آمده چون درو ده عیب بود بدین اسم مسمی گشت اول زشتی بیکر دویم کوتاهی قد سیوم نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کدرت ظلم هشتم شتابزدگی نهم دروغگوئی دهم بی دینی بعضی بیدلی و بخردی گفته اند و جم بفتح جامم اگر با خاتم و بلقیس و مور و ماهی و امثال آن مذکور شود سلیمان علیه السلام [نبی]ا مراد باشد و اگر بمقابله آئینه و سد و آب حیوان و خضر و امثال آن افتد سکندر ذو القرنین مراد باشد و اگر با جام و شراب مرقوم شود جمشید باشد و چون از ینها چیزی نباشد هر چه مقتضاء محل بود همان مراد باشد قوله گرا سیم و زر ماند و گنج و مال ۔ پس از وی بچندی شود پایمال ۔ و زانکس که خیری بماند روان ۔ دمادم رسد رحمتش بر روان ۔ گرا بمعنی هر که او چندی بیاء مجهول بمعنی چند روز و خیر روان چیز جاری مثل چاه و مسجد و پل و مهمانسرا حاصل معنی بیتین آنکه از هر که سیم و زر و گنج و مال ماند پس از وی در چند روز تلف و پایمال و آنکه خیر از وی جاری ماند دمبدم رحمت بر جان او رسد قوله یکی را بسعیش قدم پیشتر ۔ بدرگاه حق منزلش بیشتر ۔ شین بسعیش در معنی مضاف الیه قدم است و پیشتر اول بباء فارسی و ثانی بباء عربی است یعنی یکی را که قدم او در سعی پیش افتد و سبقت کند در درگاه حق سبحانه و تعالی منزلت و مرتبت او افزون باشد باشارت کریمه لا یستوی القعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله فضل الله المجاهدین علی القاعدین حکایت تمنا کند عارف پاکباز ۔ بدریوزه از خویشتن ترک آز ۔ مفعول تمنا کند یعنی عارف

باکباز

21

باکیاز که وجه نظر او ذات حق و رضای او خشنودی او سبحانه هست و دور شدن صفت حرص و طمع را از نفس خود بالتماس و دعا از جناب حق تعالی درخواست کند که اللهم ارزقنا القناعة **قوله** جها النوز و بی رحمت و خیره کش ز تلخیش روی جهانی ترش خیره کش بکاف عربی مضموم بمعنی خیره کشنده و بیجا با آزار رساننده چنانچه در قران السعدین آمده **سوال** لشکر مشرق زاروده تا بکنگ خیره دل و خیره کش و خیره جنگ **قوله** گروهی بماندند مسکین و ریش لب چرخ نفرین گرفتند بیش یعنی گروهی از زمان که بر آمدن آنها از منازل میسر نمی آمد چرخ میکردانیدند و بمحنت و مشقت عمر میگذرانیدند و لعنت و نفرین میکردند **قوله** گروهی دگر رفت زان ظلم عار یعنی گروهی دیگر که گروه مردان باشد بسبب ظلم و تعدی جلاوطنی اختیار نمودند و نام بد او زاد و دیار فاش کردند **حکایت** چنان قحط سالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق سالی بیای مجهول برای وحدت و دمشق بکسر اول نام شهریست بنا کرده دمشاق بن نمرود بن کنعان و مراد از عشق درینجا سلام علیک است ظاهرا در زمان سابق بجای سلام علیک وقت ملاقات یکدیگر لفظ عشق میگفتند چنانچه الحال در هندوستان میان مقیدان و رندان شائع است لفظ عشق الله صاحب اخبار الاخیار نوشته که پیش ازین ارباب سلوک و اهل تصوف هنگام ملاقات یکدیگر بجای سلام حق حق میگفتند و بجای بسم الله الله اکبر در اول نامه ها و رقعها می نوشتند حالا اگرچه در سلام علیک استعمال نمیکنند لیکن بر سر نامه و کتابت الله نگاهدارنده نوشتن درین طبقه علیه شائع است معنی بیت آنکه سالی در دمشق چنان

قحط افتاد که یاران از خوف آنکه مبادا کسی استدعا چیزی خواهد کرد سلام علیک ترک
کردند و میتواند بود که عشق بمعنی مشهور که محبت مفرط است باشد و از عین و شین
و قاف عنایت و شفقت و قناعت گرفتن چنانچه در ملایان کنجکی شده دارد و هرزه
محض و حشو مفرط است قوله نه در کوه سبزه نه در شاخ و شخ ملخ بوستان خورد
و مردم ملخ شخ بفتح شین معجمه زمینی که در دامن کوه باشد معطوف بر باغ
یعنی بسبب امساک باران نه در کوه سبزه و نه در باغ و نه در صحرا بود در اکثر نسخ واو عطف
بر لفظ نیست و این محمول بر مبالغه خواهد بود و معنی مصراع ثانی آنکه ملخ بوستان خورده
بودند و مردم از گرسنگی ملخ را خورده قوله گر از نیستی دیگری شد هلاک تراهست کشتی
ز طوفان چه باک جزا شرط محذوفست یعنی اگر از نیستی دیگری هلاک شده باشد چنانچه
در بیت قران السعدین کس نبرد راه بتحقیق او ور ببرد الا که بتوفیق او یعنی
اگر راه بتحقیق برد نخواهد برد مگر بتوفیق و هدایت از جانب او و در بعضی از نسخ قوله تراهست
بط را ز طوفان چه باک واقع شده و درین صورت جمله تراهست جزا شرط خواهد بود قوله
چو بینم که درویش مسکین نخورد بکام اندرم لقمه زهر است و درد درد بفتح اول بقافیه
خورد که موافق ضابطه فارسی بفتح خاست و بضم دال بمعنی خرد نقل مقابل صاف
خواندن غلط است قوله شبی دود خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغداد نیمی
بسوخت بغداد نام شهری معروف گویند در اصل بغ داد از آنکه هر هفته نوشیروان
عادل در آن باغ بار عام دادی و داد مظلومان رسیدی معنی بیت آنکه یک شب
بسبب آه دردناکان و ناله مظلومان بغداد را آتش در گرفت و نیمه سوخته گشت قوله

جهاندیده

جهاندیده گفتش که ای بُلْهوس ؛ کلمهٔ بو الهوس که در اکثر نسخ بترکیب لفظ بو مخفف
بمعنی صاحب والف و لام تعریف بکلمهٔ صاحب یافته شد غلط است چه لفظ هوس
بمعنی آرزو فارسی است داخل کردن الف و لام تعریف بر وی جایز نیست بخلاف بو
الفضول و بو العجب و امثال آن که الفاظ عربی اند پس حق آنست که بلهوس بی الف و واو
مرکب از لفظ بل بضم با و سکون لام که بمعنی بسیار آمده و از لفظ هوس باشد
چنانچه صاحب فرهنگ جهانگیری گفته بل با اول مضموم و ثانی ساکن بمعنی بسیار کام
و بلغاک و بالغنده و امثال آن قوله بخر سنگدل کی کند معده تنگ ؛ چه بندند ایشان بر شکم
بسته سنگ ؛ معده تنگ کردن کنایت از شکم سیر خوردن بدانکه سجیهٔ رضیهٔ اخیار
ابرار آن بوده که چون بفقر و فاقه مبتلا میشدند از کسی سوال و دریوزه نمیکردند
بلکه از رهگذر آن که مبادا کسی بر حالت تخت ایشان مطلع شود بر شکم سنگ می
بستند چنانچه حق سبحانه تعالی در شان قناعت نشان ایشان میفرماید و لا یسئلون
الناس الحافا سوال نمیکنند ایشان با وجود فقر و فاقه از مردم از راه شرم و حمیت
قوله سبک پی چو یاران بمنزل رسند ؛ نخسبند که واماندگان در پسند ؛ سبک پی
یعنی شتاب رو و تیز پای یعنی تیز رو با وجود آنکه یاران او بمنزل رسیده از غم آنکه
واماندگان سست خیز در راه مانده اند بآرام نخسپند قوله چو بینند در گل خر خار
کش ؛ خارکش هیزم فروش و خرکش بترکیب اضافی است و میتواند بود که خارکش
بمعنی کشنده خار که صفت خر باشد گفتار در عدل و ظلم و ثمرهٔ آن خنک روز محشر تن دادگر ؛
که در سایهٔ عرش دارد مقر ؛ در حدیث است ثلثة یظلهم الله تحت ظل العرش

بو صم لا ظل الا ظله الامیر العادل بمعنی مشهورست قوله بزرگی ازو دان و منت

شناس نه که زایل شود نعمت ناسپاس بزرگی مفعول دان است یعنی بزرگی و

عزت خود از عطاء او سبحانه دان و شکر آن پرداز و ممنون باش چرا که نعمت

ناسپاس زایل شود و باقی نمیماند قوله بقومی که نیکی پسندد خدای دهد حاکم عادل

نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی مضمون هر دو بیت

سابق است بخبر خیر البشر کما تکونون یولی علیکم و فی بعض الروایات یوم علیکم

قوله نه خود خوانده در کتاب مجید که در شکر نعمت بود بر مزید قال الله تعالی لئن شکرتم

لازیدنکم حکایت در تبدیر پادشاه یکی عادل و یکی ظالم اجل بگسلاندش طناب امل

وفاتش فرو بست دست از عمل شین بگسلاندش در معنی مضاف الیه امل و

اجل فاعل بگسلاندش و طناب مفعول آن و شین وفاتش مضاف الیه دست

و وفات فاعل فرو بست و دست مفعول آن یعنی اجل بگسست طناب امید بدر را و وفات

بند کرد دست او را از عمل قوله بحکم نظر در به افتاد خویش نظر بفتحتین بمعنی فکر

و عقل و به افتاد بمعنی بهبود یعنی که موافق عقل بهی که در بهبود خود قوله چنان کرد خلایق

بهنگام عیش یعنی لشکر را جمع کرد چنانکه در هنگام شادی و شور خلایق را از نزد یک

و دور طلب داشتند و جمع کردند قوله بر آمد همی بانگ شادی چو رعد چو شیراز در عهد

بو بکر سعد شیراز در یعنی در شیراز و عهد بمعنی وقت ظرف زمان است آبی لفظ

در افاده آمیکند یعنی بانگ شادی در مملکت او بر آمد چنانچه که در شیراز در وقت ابو بکر

سعد می آمد قوله خدیو خردمند فرخ نهاد خدیو بضم خا معجمه مخفف خداوند اماله خداوند

حکایت

حکایت شنو کودک نا مجوبی چون در میان مدح ابوبکر سعد آمده بود برای بردا خت
حکایت و شروع مطالب اشعار باین لفظ کردند یعنی حالا حکایت بشنو که حکایت شنو
بمعنی حکایت شنونده و نصیحت گوش کننده صفت کودک باشد و مصراع ثانی خبر
آن قوله در آنملک قارون برفتی دلیر که شه دادگر بود و درویش سیر برفتی بصیغه
اثبات و قارون عبارت از مالدار و صاحب خزانه یعنی در آنملک مردم مالدار
و صاحب خزانه دلیر میرفت و از کسی باک و ملاحظه نمیکرد چراکه پادشاه عادل و با
انصاف بود و مردم فارغ البال و مرفه الحال هیچکس در مال کسی طمع نمیکرد قوله
نیامد در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گلی یعنی نیامد در ایام آن شهزاده عادل
بر دل هیچکس آزاری از برگ گل تا بخار رسیدن بر دل چه رسد قوله سرانجام دیگر برادر
شنو که چون رفت از زنهار زان ره مرو یعنی بشنو که چگونه رفت و چه عمل کرد زنهار
از آن راه مرو و وضع او اختیار مکن قوله بامید بیشی نداد و نخورد خردمند داند
که ناخوب کرد بیشی بباء موحده بمعنی افزونی یعنی بامید آنکه مال افزون شود بخزانه
جمع کرد نه دیگرا را داد و نه خود خورد و مصراع ثانی مقوله حضرت شیخ است قوله
چو بخشش نکون بود در کاف کن نکرد آنچه نیکانش گفتند کن چه گفتند نیکان
بدان نیکمرد تو بر خور که بیداد گر بر نخورد گاه باشد از خیر بحرفی از اسم او کنند مثلا
تا تشریف خوانند و حسین سخن گویند و سخن مراد باشد صریح بدین شد فنامه در ین
بیت الوزی که تا تشریف صاحب عادل که جهان از عدل چون عمر است
از همین قبیل است لیس آن شیخ قدس سره کاف کن گفته و مراد همان لفظ کن

دشته و بیت ثانی بیان مصرع ثانی بیت اول لفظ نیکمرد و عبارت از ظالم و یا
از راه حسن مقاوله بطریق تسخریت و استهزا و مصرع ثانی بیت ثانی نقل قول
نیکان یعنی نیکان بدان پادشاه ظالم چه گفتند که از جاه و دولت خود بر خور یعنی
عدل پیشه کن و نفع بخلق رسان که هیچ ظالم از دولت بر نخورده و چون بیت او
از اول بکون بود گفته نیکمردان نکرد و توجیهی دیگر معقول تر ازین بخاطر این ناقص
نمیرسد من الم یعجب فلیتفکر خیر آمین و در بعضی نسخه بیت ثانی بر اول واقعشده و
بدیجا لفظ چه گفتند بکلمه شرط پس تقدیر مصرع ثانی بیت ثانی جزا شرط خواهد بود
و مطلب واضح گفتار در ترک ستم چو خواهی که فردا شوی مهتری مکن دشمن خویشتن
کهتری شوی بیا خطاب مهتری و کهتری بیا تنکیر و کهتری مفعول اول مکن
دو دشمن خویشتن مفعول ثانی آن یعنی چون خواهی که فردا قیامت مهتر باشی کهتر را
دشمن خود مکن و از خود زبون تر را آزار مده قوله مکن پنجه از ناتوانان بدار که
گر بفکنندت شوی شرمسار مصرع ثانی بیان مفعول مکن است یعنی پنجه از ناتوانان
بدار و جبان مکن که گر بفکنندت شرمنده شوی قوله زد نبال دستان کج مرو اگر
راست خواهی ز سعدی شنو مصراع اول جزا است که بر شرط مقدم شده یعنی اگر راه
راست خواهی و آرزو رسیدن بمطلب داری از دنبال دستان کج مرو و متابعت
ایشان مکن گفتار اندر جمعیت سبکبار مردم سبکتر روند اشارتست بحدیث نجا المخففون
و هلک المثقلون یعنی خلاص شدند و نجات یافتند سبکساران و هلاک شدند گرانباران
حکایت عابد و کلا شنیدم که یکبار در حله سخن گفت با عابدی کله حله بفتح حاء
مهمله

مهمله وتشدید لام بر وزن کلّ نام مقامی است کذا فی مدار الافاضل **قوله** طمع
کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * کرمان اول بکاف عربی اول مکسور
نام شهری و کرمان ثانی جمع کرم بمعنی مور و لفظ خوردن در مصرع اول واقع شده است در مقام
گرفتن بطریق مشاکلت لفظ خوردن واقع شده که در مصرع ثانی است چنانچه درین بیت
قوله گر نبودی امید راحت و رنج * پای درویش بر فلک بودی * لفظ امید با رنج نسبت
کرده برای مشاکلت راحت و الا در رنج امید نمی باشد **حکایت در نکوکاری** نکوکار مردم
نباشد بدیش * نکوکار مردم باضافه نکوکار رجانب مردم یعنی کسی که نکوکار و خیر خواه
مردم و نیک اندیش مردم باشد بدی او را پیش نیاید مطابق است بکریمه هل جزاء الاحسان
الا الاحسان یعنی نیست پاداش نیکوئی مگر نیکوئی **قوله** نورزد کسی بد که نیک افتدش
ورزیدن اختیار کردن یعنی هیچکس فعل بد اختیار نکند که نیکی او را پیش آید
حاصل آنکه بد کننده هرگز روی نیکی نه بیند و جزاء سیئة سیئة مثلها یعنی مکافات
بدی بدی است مثل آن **قوله** شر انگیز مردم سوی شر رود * چو کژدم که در خانه کمتر رود
این بیت بمیان مصراع ثانی بیت اول است و شر انگیز مردم از قبیل نکوکار مردم
یعنی کسی که در مردم شر انگیزد و خلق خدا را محنت رساند گرفتار شر شود چنانچه کژدم
بقصد ایذا مردم و نیش زدن بر می آید مردم او را ایذا میرسانند و میکشند و تا خانه
رفتن او را نمیدهند کمتر است که تا خانه سلامت رود **حکایت در مذمت مردم آزار** گزیری
بجایی در افتاده بود * گزیر بفتح کاف فارسی و زاء معجمه و یاء معروف و راء مهمله بمعنی
سرهنگ کذا فی تحفة السعاده وآنچه در عامه نسخ گرازی واقع شده محض غلط است

قوله که از هول او شیر نر ماده بود؛ یعنی از ناآشنایان مذاق سخن نظر بر آن
که ماده شیر نسبت دلاوران شجاع بی‌باشد چنانچه مشهور است و در مصرع ثانی
این بیت تصرف بیجا کرده‌اند که لفظ بزرا بباء موحده و ذال معجمه مرادف بعز مطالعه
نموده و ماده را بیان آن گفته وحق آنست که نر بفتح نون صفت شیر است و از ماده
باعتبار وصف مشتهر عزول و ترسان مراد بود قوله بدبین لاجرم هرچه پروردتی
بر مرادف ثمره بدبین که آخر ثمره مردمی چه پروردشتی و در عامه نسخ بجای بر لفظ تا
واقع شده لیکن نسخه اول واضح است قوله تو مار اهمی چاه کندی براه؛ مضمون
این حدیث است که من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه یعنی هرکه چاهی کند برای برادر خود
که فرزند آدم باشد بس تحقیق خود افتاد در آنجاه قوله رطب بار ورد چوب خرزهره بار
رطب بضم راء وفتح طاء مهمله خرما تر و خرزهره درختی است مشهور در هند آنرا
کنیر گویند یعنی چوب خرزهره خرما تر بر ندهد قوله نمیترسی ای گرگ ناقص خرد؛
که روزی پلنگیت بر هم درد؛ نسخه صحیح مناسب با بیات سابق و لاحق همین است
یعنی ای گرگ آنکه دریدن گوسفندان باز آی نمیترسی که روزی قوی تر از تو ترا بکشد
و پلنگی ترا از هم درد و آنچه در بعضی نسخ نمیترسی ای کودک کم خرد واقع شده از
تصرف کودک بزاجان کم خرد است قوله چو ضعف آمد از بیذقی کمتر است؛ بیذق
بفتح باء موحده و سکون یاء مثناة تحتانیه و ذال معجمه پیاده شطرنج قوله بخشای و
بخشایش حق نگر؛ مضمون این حدیث است ارحموا ترحموا قوله کجا دست گیرد دعای
و بیت؛ دعای ستمدیدگان در پیت؛ قافیه مصرع اول و بیت و قافیه مصرع

ثانی بیت

ثانی بیت باید خواند چون شیخ صالح در کلام خود را غایب کرده چنانکه گفته قوله
پس از شیخ صالح دعا خواستن؛ لهذا بلفظ وی که موضوع برای غایب است
از خود تعبیر کرده معنی بیت آنکه کجا دست گیرد و مدد کند دعای شیخ صالح یعنی دعای
من ترا هر گاه دعای مستمدید گان در قفای تو باشد و آنچه در عامه نسخه در مصرع
اول منت و در مصرع ثانی بیت بیایست واقع شده غلط محض است قوله بخکش
گرفتی بصلحش بمان؛ مان امر است از ماندن بمعنی گذاشتن چنانکه مولانا نظام
الدین گوید بیت که از روم و رومی نمانم نشان؛ شوم بر سر هر دو آتش فشان؛
قوله ولی همچنان بر دعا داشت دست؛ ولی بر وزن علی واحد اولیا مراد از آن مرد پارسا است
قوله تو گفتی ز شادی بخواهد پرید؛ چو طاوس کو رشته بر پا ندید؛ تشبیه بطاوس محض
در باب پریدن و رقص کردن است که جلوه طاوس مشهور است و کاف در لفظ کو
رشته برای علت یعنی تو گفتی آن بادشاه همچو طاوس از شادی خوشوقتی
رقص خواهد کرد چرا که رشته را در پا ندید حکایت در سودای زنان بکار آمد آنها که برداشتند
نه گرد آورید ند و بگذاشتند؛ مصرع اول با ثبات و مصرع ثانی به نفی باید خواند یعنی
آنها که در راه خدا صرف کردند و زاد اعمال حسنه با خود برداشتند بکار آنها آمد
نه بکار آمد آنها را که جمع کردند و گذاشتند و رفتند همدرین معنی گوید گزیدند فرزانگان دست
فوت؛ گزیدند بکاف فارسی مفتوح قوله کند خواجه بر بستر جان گداز؛ یکی دست
کوتاه و دیگر دراز؛ در آندم ترا مینماید بدست؛ که دهشت زبانش ز گفتن ببست؛
که دستی بجود و کرم کن دراز؛ دگر دست کوته کن از حرص و آز؛ بیت ثالث مفعول می نماید

ونمودن بمعنی اشارت کردن است ومفرداش که وقت جان کندن آدمی
بیقرار میشود یکدست را دراز میکند ودیکر رامیکشد وکوتاه میکند شیخ درینجا
لطیفه میفرماید که چون اژدهاست زبان آن شخص از کفتن بند شده سخن نمیتواند
کرد بدان دست که دراز میکند اشارت مینماید که سخاوت کن وبدستی که بخود
میکشد وکوتاه میسازد اشارت میکند که دست خود از ظلم کوتاه کن حکایت
نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ؛ یعنی در آن قلعه نه اندیشه از دشمن وغنیم بود ونه
حاجت بهیچ چیز از لوازم قلعه که تیر وتفنک باشد بود قوله چنان نادر افتاده در روضه‌ئی
که در لاجوردی طبق بیضه‌ئی؛ یعنی آن قلعه سنک سفید در باغ سرسبز وشاداب
چنان خوشنما بود کوییا که بیضه در طبق لاجوردی طبق آسمان وبیضه عبارت از
آفتاب باشد قوله به تربت سپردندش از تاج وکاه؛ نه جای نشستن نه آرامکاه؛
کاه بکاف فارسی بمعنی تخت معطوف است بر تاج چنانچه در سکندرنامه آمده بیت
به تیغ افسر وکاه خواهم کرفت؛ بدین اژدها ماه خواهم کرفت؛ وتاجکاه مرکب
بمعنی جا و تخت خواندن چنانچه در اکثر نسخ واقع شده نظر بقافیه آرامکاه غلط است
قوله چو دیدش پسر روز دیکر سوار؛ شبش دیدش در معنی مضاف الیه پسر است
وفاعل دید دیوانه و پسر مفعول آن چون دید دیوانه پسر قزل ارسلان را سوار روز
دیکر حکایت شاهزاده غور یکی بادشه خر کرفتی بزور؛ کرفتن خر بزور بطریق سخره وبیکار
بود که اجرت بخر بنده‌ها نمیداد چنانچه در حکام دیار ما هم این بدعت شایع است
که بار بردار از اشتر ومرکب دارد بیکار میکیرند وچیزی بمالک آن در اجرت نمیدهند

وزن

قوله خران زیر بار گران بی علف؛ بروزی دو مسکین شدندی تلف؛ خران
مبتدا و شدندی تلف خبر آن و بروزدو یعنی در اندک مدت چنانچه سابقاً
گذشت یعنی خران مسکین بکاه و دانه در چند روز هلاک میشدند قوله چو بام
بلندش بود خود پرست؛ شین بلندش ضمیر مفعول راجع بجانب خودپرست
بطریق اضمار قبل الذکر چنانچه عرفی گوید بیت خمار مستی خود در الغمزه تو فروخت؛
دگر نماند متاعیش در دوکان نرگس؛ که شین ضمیر متاعش راجع بجانب
نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر است معنی آنست که چون بام خودپرست
بلند بود بول و خاشاک بر بام بیت همسایه اندازد قوله مگر کین سیه نامهٔ بی صفا
بدوزخ رود و لعنت اندر قفا؛ مگر کلمه استثنا است ترالا و لعنت اندر قفا حال آن
از ضمیر رود که راجع بجانب سیه نامه یعنی درین کشور کسی خرمی ندیده است
و نخواهد دید مگر در آن وقت که این سیه نامه بمیرد و بدوزخ رود با نجالت که لعنت
مردم در قفای او باشد قوله چو خضر پیغمبر که کشتی شکست؛ ازان دست جبار ظالم
ببست؛ ازان اشارت است بکشتی و فاعل بست خضر و دست مفعول آن
یعنی چون خضر پیغمبر کشتی را شکست ازان کشتی دست پادشاه ظالم را بند کرد و درین
بیت اشارت است بقصه صحبت داشتن موسی عم با خضر عم و شکستن مهتر خضر
کشتی را که در ان نشسته بودند و انکار کردن موسی عم ازان کما قال الله تعالی
فلما رکبا فی السفینة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئاً نکراً و جواب
دادن خضر عم موسی را که این شکستن کشتی بامر الهی است و در ضمن آن مصالح نامتناهی

قال الله تعالی اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها
وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبًا **قوله** زن از مرد موزی به بسیاره
با، به بسیار زایده است چنانچه درین شعر الوزی **بیت** زکتخدائی خود آنچنان به بیزارم
که کاشکی پدرم نیز کتخدا شدی؛ و در بعضی نه بسیار بنون نفی واقع شده است
درین صورت محمول بر استفهام انکاری خواهد بود **قوله** به لب است و سر بر نمد زین بخفت
نمد زین خوگیر و جمله سر بر نمد زین حال است از ضمیر بخفت یعنی باده اسب را به لب
و سر را بر خوگیر نهاده بخفت **قوله** ولی دست خر رفت زانداره بیش؛ دست خر
مرکب بمعنی دشنام و ایهام است بمعنی عرفی مشهور **قوله** بدان کی ستوده شود پادشاه
بیان کلمه پند است که در اول مصرع واقع شده که ترا نیک پند است اگر بشنوی
قوله شمر دان دم از زندگی آخرش؛ یعنی شمر دان دم را دم آخر زندگی **قوله**
بیاموز از عاقلان حسن خوی؛ بچندانکه از دشمن عیب جوی؛ بیاموز ای بیا
خطاب حاصل معنی آنکه از صحبت عاقلان و خدمت نیکان اخلاق حسنه
خواهی آموخت لیکن نه آنقدر که از اطلاق دشمن عیب جوی چه دشمن بسبب
اظهار عیب و اشاعت زشتی که مقتضای خصومت است ترا از آن خوی بد باز
خواهد داشت و از بیم آن که مبادا دشمن بران اطلاع یافته ترا در خویش و بیگانه
رسوا سازد از افعال قبیحه اعراض خواهی کرد **حکایت مامون خلیفه** دلش گرچه در حال
زو رنجه شد؛ دوا کرد خوشبو چون غنچه شد؛ لفظ غنچه بمعنی شکوفه که بجیم فارسی
شهرت دارد صاحب ابراهیم شاهی بجیم عربی بتحقیق نموده و صاحب مدار الافاضل

بنرلهم

نیز بعجم عربی کفته و همان بیت بوستان مستشهد آورده و در اشعار متقدمین
نیز اشعاری با بن برت سلمان کفته سو غنچه غناج شاخ و شوخ و رنک امیز
کل : این دم طاوس کرد و آن سر ببغا شود : لاجرم غنچهای کل بکر
واز لاله بین ناز و دلال : نوعروسان چمن غنچه و دلالی میکنند : مخفی نماند که
چون در غنچه کنجید کی است اکر معنی کنجه بضم کاف فارسی کویند کنجایش دارد
کذا سمعت عن بعض المهرة فی فن اللغة حکایت درویش مصالح نبود این
سخن کفت کفت : کفت اول مصدر است بمعنی کفتن و کفت ثانی صیغه
ماضی و فاعل آن ضمیر عاید بجانب بنکیرد و لفظ مصالح مقلوب یا صلح است
بمعنی مصلحت از قسم محاصل بمعنی ما حصل و مواجب بمعنی ما وجب صیغه جمع
نعمت صاحب مهر و ماه کوید فرد بیان آن بود تحصیل حاصل : بود تحصیل حاصل
بیحاصل نظم که دنیا همین یک نفس بیش نیست : کما وقع فی الحدیث الدنیا
ساعة فرد بفرمود دل تنک واز جفا : دل تنک صفت بادشاه است باعتبار متعلق
که رو یا شد وانبات دل تنکی برای بطریق استعاره است کما لا یخفی علی اهل العربیة حکایت
مرزبان کهن جنک با عالمی خیره کش : که از بخت شوریده روش ترش : عالم
بفتح لام معروف و خیره کش بضم کاف عربی بمعنی دلیر کشنده و بیجا بآزار
رساننده چنانچه کذشت قوله غم از کردش روزکاران مباد : روزکاران و روزکار
بیک معنی است مثل بهاران و بهار و جاویدان و جاوید و مثل ذلک و در بعضی
از نسخ روزکارت بتاء خطاب واقع شده یعنی غم از روزکار خود مدار قوله همان لحظه

کین خاطرش روی داد غم از خاطرش رخت بکسو نهاد خاطر اول بمعنی لغوی آنچه
در دل خطور میکند و بگذرد یعنی فکر و اندیشه و خاطر ثانی بمعنی عرفی مشهور معنی
بیت آنکه هماندم که این خطره مشت زن را روی داد غم از دل او دور شد قوله
نخواهی که ملکت براید بهم غم ملک و دین خورده باید بهم مراد از ملک اینجا ملک دنیا است
بمقابله دین و آنچه در بعضی از نسخ غم ملک دنیا و دین خور بهم واقع شده بهم زن
قافیه میشود مگر آنکه در معنی هم تصرف نمایند آن هم خالی از تکلف نیست حکایت
نگین خصلتی داردای نیکبخت که در موم گیرد نه در سنگ سخت فاعل دارد ضمیر است
راجع بجانب حق یعنی کلمه حق و حرف راست مانند نگین است که در دل نرم مثل موم
جا میگیرد نه در دل سخت ارباب شقاوت که کالحجارة او اشد قسوة صفت او
قوله ترا منت از روی قیاس خداوند افضل و منت شناس مطابق است
بکریمه قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان یعنی بگوای محمد
که منت مدارید شما بر من از اسلام خود بلکه او سبحانه و تعالی منت می نهد بر شما
ازین جهة که شما را توفیق ایمان و اعمال نیک داد قوله بتدبیر رستم درآید به بند که
اسفندیارش بخت از کمند مصرع ثانی صفت رستم است یعنی رستم با آن صفت که
اسفندیار روئین تن از کمند او بیرون نتوانست جست بتدبیر شغاد در کمند آمد قصه
او چنانست که شغاد برادر رستم اقطاع کابل ازو درخواست نمود چون درخواسته او با جابت
مقرون نشد شغاد با خود حیله اندیشید پیش رستم آمد و شکایت خسر خود باز نمود
که مرا میگوید و چون با تو مفاخرت کنم زبان باستحقار و اهانت تو میگشاید رستم را غیرت

داد میکند

دامنگیر شد با سیصد سوار از نیمروز عزیمت شهر خسر شغاد لعنه الله نمود چون نزدیک شهر خود
رسید شغاد با خود اندیشید که چون خسر من خبر امدن رستم خواهد شنید گریخته
خواهد رفت وغرض که فوت خواهد شد از رستم سبقت نموده نزدیک خسر آمد و از
قدوم رستم خبر داد و پیش ازان در راه چاهها کافته در میان سیخها آهنین و سیفها
و خنجرها استاده داشته و سر آن چاهها را خس پوش ساخته چنانچه پیاده یا سگی
بگذرد پس شغاد با خسر خود باستقبال رستم آمد و غاشیه رستم گرفته پیشاپیش
رستم روان شد چون بر آن چاهها رسید آهسته ازان درگذشت و رستم مع رخش
در چاه افتاد و مجروح شد شغاد و خسر او تیغ در سواران رستم نهاده جمله غلاف
تیغ گردانیدند و رستم در همان چاه جان بجان آفرین داد. و قصه در کمند آوردن
رستم اسفندیار را چنان بود که رستم اسفندیار روئین تن را که تیغ و تیر و تفنگ
اصلاً در تن او کارگر نمیگردید بتدبیر عنقا تیر دو شاخه در دیده او زده چنانچه نابینا شده
در کمند بسته برد و بطریقی که در کتب تواریخ تفصیل او مسطور است **قوله** بنزدیک
من صلح بهتر ز جنگ. قال الله تعالی والصلح خیر **قوله** چو دست از همه حیلتی درگذشت
حلال است بردن بشمشیر دست. عرب گوید که السیف آخر الحیل **قوله** ببیند نبش
در قلب اینجا مفر. مفر بفتحا صیغه ظرف است از فرار یعنی در مصافه بحکم
قدّم الخروج قبل الولوج جای بر آمدن در نظر دار چه انجام کار مبهم است شاید
نظر بتقاضای وقت گریختن مصلحت افتد **قوله** چو دشمن شکستی میفکن علم
ظاهر اینست که میفکن صیغه نهی باشد یعنی بعد ازانکه دشمن را شکستی و فتح یافتی

تو ند علم را میفکن و غافل و بی پرواه مباش گفتار اندر نوازش دلاور

که باری تهور نمود؛ بباید بمقدارش اندر فزود؛ مقدار بمعنی قدر منفرر از یومیه

و ماهانه و سالانه یعنی چون یکبار از دلاور مردانگی و شجاعت ظهور آمد در علوفه

و ماهیانه او چیزی باید افزود فرد زره پوش خسپند مرد افکنان؛ که بستر بود

خوابگاه زنان؛ در اکثر نسخ بجای مرد افکنان کارآگهان و در بعضی خنک آوران

واقع شده درینصورت قافیه شایگان میشود و استعمال جایز نیست باید دانست

که قافیه شایگان عبارت از آنست که الف و نون جمع و یا الف و نون فاعل یا ها و الف

جمع یا یاء تنکیر یا دال استقبال در آخر دو کلمه دو کلمه باشند که مفرد آنها با همدیگر

هم قافیه نباشند چنانچه اسپان و شتران و روان و کنان و دستها و سرها و

مردی و اسپی و کند و دهد اما اگر بیک معنی نباشد مثلا قافیه یک مصرع جهان

بود و قافیه دوم اسپان روا باشد بخلاف خران و اسپان که اینجا بیک معنی آنست

اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بحدی که آن یک قافیه که جائز است هم نیاورده اند

از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مرادف باشد چه ردیف حسب قافیه بپوشید

و در شعر مردف هم اگر قصیده یا غزل باشد زیاده از یکی نیاورده اند پس نظر برین

تحقیق باید که مصرع اول مرد افکنان باشد چنانچه در بعضی از نسخ قدیمه معتمده

بنظر آمده نه کارآگهان و خنک آوران هم درین معنی گوید هر آنکو قلم را نورزید و تیغ؛

نورزید بنون نفی یعنی هر که قلم و تیغ را قبول نکرد فرد بر او چو دشمن تهی باشد و کارزار؛

کار معطوف است و زار معطوف بر تهی یعنی چون دست او تهی باشد و کار او زبون

و در اکثر

29

ودر اکثر نسخ؛ چو دستش تهی باشد از زر و کار؛ واقع شده و نسخه اول واضح است قوله

نه ترسد که دوراندیش بندی کند؛ بطریق استفهام انکاریست قوله کرت خویش و دشمن

بود دوستدار؛ ز تلبیس ایمن مشو ز نهار؛ خویش دشمن بترکیب اضافی اگر خویش

و قریب تو دوست شود از تلبیس و مکر او زنهار ایمن مباش قوله که انباز دشمن

بشهر اندر است؛ انباز بالف مفتوح و زاء معجمه بمعنی شریک قوله کسی جان ز رسم

دشمن نبرد؛ که مر دوستان را بدشمن شمرد؛ نظر بمضمون این حدیث است که اَلحَزْمُ

سُوءُ الظَّنِّ یعنی احتیاط در گمان بد بردن است باب دوم در احسان گر اداشن وجود

و تقوی نبود؛ بصورت درش هیچ معنی نبود؛ یعنی هر گرا داشن وجود و تقوی نیست

صورت بمعنی مانند نقش دیوار است قوله مکن بر کف دست نه هر چه هست؛

که فردا بدندان گزی پشت دست؛ مصرع ثانی بیان مفعول مکن است یعنی هر چه هست

بر کف دست بنه و در راه خدایتعالی صرف کن و مکن کاری که فردا بدندان پشت

دست گزی و حسرت و پشیمانی خوری در نواختن یتیمان پدرمرده را سایه بر سر فکن؛

پدرمرده صفت طفل است یعنی طفلی که پدرمرده باشد و یتیم مانده بر سر او سایه فکن

و رحمت و شفقت بحال او کن واما الیتیم فلا تقهر قوله نباشد کس از دوستانم نصیر؛

نصیر بفتح نون و صاد مهمله بمعنی یاری دهنده و در بعضی از نسخ خبیر واقع شده

قوله مشو تا توانی ز رحمت بری؛ که رحمت برندت چو رحمت بری؛ رحمت در

مصرع اول براء مهمله و در مصرع ثانی هر دو بزاء معجمه المعجمه و بری در مصرع اول بمعنی

بیزار و برندت و بری در مصرع ثانی ضد آرندت و آری است بمعنی آوردن معنی بیت آنکه

تا توانی از رحمت بیزار مشو چرا که چون زحمت مردم را بری و بر ایشان رحم کنی
زحمت از تو برند و بر تو رحمت کنند کما وقع فی الحدیث ارحموا ترحموا **قوله**
چو انعام کردی مشو خود پرست ؛؛ که من سرورم دیگران زیر دست ؛؛ مصرع ثانی بیان
خود پرست شدن است یعنی بعد از عطا کردن و انعام نمودن منت بر کسی مدار
و خود را بزرگ مپندار که گفته اند جُد و لا تَمْنُنْ فَاِنَّ الْفَائِدَةَ اِلَیْکَ عَائِدَةٌ **قوله**
کرم خوانده ام سیرت سروران ؛؛ غلط گفتم اخلاق پیغمبران ؛؛ غلط گفتم مربوط است
بمصرع اول یعنی کرم را که سیرت سروران گفتم غلط است بلکه اخلاق پیغامبران است
حکایت ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیهم التحیة والسلام **قوله** برسم کریمان صلایی بگفت
صلای آواز دادن برای طعام که در عرف با صلاح شهرت دارد **قوله** که منکر بود پیش
پاکان پلید ؛؛ منکر بفتح کاف زشت و مکروه و بالکسر کاف درین مقام غلط است **قوله**
گره بر سر بند احسان مزن ؛؛ که این زرق و شید است و آن مکر و فن ؛؛ گره بکسر کاف
کاف فارسی و راء مهمله چه هاء ملفوظ ما قبل مفتوح جز در لفظی که پیش از آن الف
باشد و بضرورت حافظ گشته و هاء ما قبل مضموم جز از کلمه که قبل از واو بود
و محذوف شده بنظر نیامده پس بحسب این مقدمه لفظ گره و زره که بفتح راء اشتهار
دارد غلط است بکسر باید خواند معنی بیت آنکه احسان بنظر ظاهر چون صرف کردن
مال و بر باد دادن سرمایه است در بند افتاده از کم کسی بوجود می آید تو بر سر
این بند گره مزن یعنی حجتی در میان میار که دیگران هم از احسان کردن باز مانند
و مصرع ثانی بیان ملاحظه ممسک است یعنی این را حجت گرفته که این شخص را بسر اباء

زرق وشدتست وانیهمه مکروفن محل انفاق نیست امساک پیشه بکیر چه اکر او
استحقاق واستحسان واهلیت آن ندارد تو بفعل جمیل که احسان باشد داخل
ثواب عند الله شوی وابیات لاحقه بیان اینمضمونست کما لایخفی علی ارباب الفراسة
قوله بکردار سخنهاء خاطر پریش ؛ درون دلم چون در خانه ریش ؛ خاطر پریش
خاطر پریشان کننده یعنی از سخنهای پریشان کننده خاطر اندرون دل مرا ریش کرده
چنانچه که هر روز خانه مرا ریش کرده ومیکوید قوله ندانسته از دفتر دین الف ؛ نخوانده
بجز باب لاینصرف ؛ الف نمیداند یعنی هیچ نمیداند ولاینصرف در لغت بمعنی نمیکردد
ودر اصطلاح نحویان عبارتست از کلمه ایست که در آخر آن جر وتنوین نیاید اینجا مراد
آنست که این شخص غیر باب لاینصرف چیزی دیگر نخوانده است یعنی در خانه من بر نمیکردد
وهمیشه بسته میباشد قوله کدایی که بر شیر نر زین نهد ؛ ابوزید را اسب وفرزین دهد ؛
بر شیر نر زین نهادن مسخر ومنقاد کردن آن وابوزید نام شطرنج بازیست مشهور
که در فن شطرنج بازی ضرب المثل بود واسب وفرزین دادن عبارتست از غالب
آمدن چه هر که در باختن شطرنج کامل باشد با حریف چند مهره طرح داده ببازد یعنی این
شخص نیز کدای بد وا بشیر را بلطف جمیل منقاد ومطیع میسازد واز
نهایت کربزی وعیاری با همچون ابوزید حاذقی منصوبه ساز اسب وفرزین طرح داده
می بازد حکایت پدر ممسک یکی ماند دینار زر وصد هزار ؛ خلف بود وصاحبدل هوشیار ؛
یعنی از یک کس بعد از مردن او صد هزار دینار ترکه ماند پسرش صاحبدل هوشیار
بود وسخاوت پیشه کرفت ودر بعضی از نسخ قرا یکی رفت ودینار زر وصد هزار ؛ واقعشده

دربیصورت صاحبدلی بواو عطف معطوف بر دنیار و خلف بمعنی مطلق پس گذشته
خواهد بود یعنی یکی ازین جهان رفت صد هزار دنیار و پسر صاحبدلی و هوشیار گذاشته
قوله ملامت کنی گفتش ای باد دست ملامت کنی بیای مجهول تنکیر بمعنی ملامت کننده
و باد دست بیای موحده مسرف و مبذر حکایت شنیدم که در خطه خوش گفت با نو ده
مقوله پسر زاهد است قوله بدنیا توان آخرت یافتن مقوله ملامت کننده قوله
چو مناع خیر اینحکایت بگفت ز غیرت جوانمرد را رگ نخفت مناع بتشدید نون
صیغه مبالغه است یعنی بسیار منع کننده کما وقع فی القرآن وَلَا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ
مَهِينٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ و رگ خفتن بمعنی قرار گرفتن و سرد شدن یعنی چون آن منع
کننده و باز دارنده از بذل و سخا اینحکایت بگفت جوانمرد بدین سخن از کار خود
باز نماند و سرد نشد گفتار رود رجهان نه از مشتری گاه زحام مگس بیکلفه رونقش بدید است
کس ازدحام افتعال از زحمت بمعنی انبوه و کاف مقید بمعنی اضراب یعنی بکلفت بسته
که ردی او را کسی ندیده است نه از کثرت خریداران بلکه از انبوهی ازدحام مگس بسبب
کساد بازاری و بیکاری او است قوله بزن گفت کین روشنائی مباز این روشنائی
اشارت بخبازیست و لیاز متعلق گرفت که در بیت لاحق است یعنی مرد بزن گفت
که بین نان بزنگار روشنائی با امید ما کلبه دوکان اینجا گرفته است تبلاش و سازش
قوله با مید نان کلبه اینجا گرفت نه مردی بود نفع زو وا گرفت واگرفتن بمعنی
باز گرفتن شایع است و آنچه در بعضی نسخ لفظ بر بجای وا واقع شده نظر بقافیه
مصرع اول غلط است کما لا یخفی حکایت عابد که نتوان ازین خوبتر راه رفت بیابان

اندیشه

اندیشه سپر مرد است قوله مراد وش کنم اندر کمند او فتنه؛ شین مراد وش در معنی
مضاف الیه کمند است حاصل آنکه جوانمرد عالی همت بر منتهای همت خود کامیاب
کم شود قوله یکی دستگیرم بخندید نرم؛ لفظ یکی بر سبیل محکیه تکیه کلام و ادای مرام
در عبارت ثقات خصوصا انضاه بسیار آمده چنانچه بر ارباب تفحص و اصحاب
تتبع ظاهر خواهد بود و درین بیت سکندرنامه ع یکی جامه در نیکنامی بپوش؛
بد نیکی و کر جامها میفروش؛ نیز از همین قبیله است چنانچه شراح بدان تصریح
نموده اند قوله گرفتند حالی جوانمرد را؛ که حاضر بکن سیم آنمرد را؛ سیم مضاف است
بسوی مرد یعنی حاضر بکن سیم او مرد واقع شده نظر بقافیه جوان که در مصرع اول
آمده غلط است قوله تن زنده دل خفته در زیر گل؛ به از عالمی زنده مرده دل؛
زنده دل مرکب مضاف الیه تن است و خفته در زیر گل صفة آن یعنی تن شخص
زنده دل که خفته در زیر خاک بود بهتر است از یک عالمی زنده تن که دل ایشان مرده بود
قوله دل زنده هرگز نگردد هلاک؛ تن زنده دل گر بمیرد چه باک؛ زنده در مصرع اول صفة
دل است و در مصرع ثانی لفظ تن مضاف بسوی دل یعنی دلی که بآب معرفت الهی
زنده است هرگز هلاک نشود و اگر از مرگ صوری آفتی بآب و گل رسد و تن بمیرد و آنغار
راحة ضرر ع مانند النسیم باند این تنم؛ از برای تن صدای مترنم؛ در دل ال لاله زار و
گلشنی است؛ دیری و نیز مردی را راه نیست قوله کسی با کسی نیکوی کم نکرد؛ کجا کم
کند خیر نیکمرد؛ کسی عبارت از خدا تعالی است و کم در هر دو مصرع بکاف فارسی مضموم
یعنی حق سبحانه تعالی نیکوی شخصی که در حق کسی کرده بود ضایع نکرد و در پاداش آن

سکی

مغفرت و آمرزش نمود نیکویی و احسان کسی الهی که با نیکو کند کی گم خواهد کرد و جزا
آن چون نخواهد داد قال الله تعالی ان الله لا یضیع اجر المحسنین قوله کرم کن
چنان کت برآید ز دست • جهانبان در خیر بر کس نبست • یعنی هر چه از دست تو برآید
و متصور و مقدور تو باشد که از اعانت که مصاحب یا بذل مالی یا خلق نیک
بخلق خدا احسان کن چه او سبحانه در عطیه کثرت شرط نکرده و چیزی معین
برای خیریات نفرموده تا دروازهٔ خیر و احسان بر مردم کم مایه لی هر مایه مسدود شود
از ارتکاب این خسته محروم ماند بیت نصیب است بخشادن بسیار چیز • از درمی و دانگی
ز دانگی نشنید • که و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و میتوان تقریر کرد که موافق
دستگاه خود هر که باشد خواه مومن خواه کافر مطیع یا عاصی انسان یا حیوان
احسان کن چه او سبحانه تعالی دروازهٔ نیکو را بر کسی مسدود نساخته و نفرموده
که بفلان نیکوی باید کرد و بفلان نباید کرد قوله بقنطار زر بخش کردن ز گنج •
نباشد چو قیراطی از دسترنج • قنطار ریک پوست گاو پر از زر و قیراط یک
نیمه دانگ و دسترنج آنچه بکد یمین که بمحنت و مشقت و جهد قوت خود بهم رساند
بهتر است از گنج بخشیدن کسی که صاحب مال و متاع است گفتار اندر نصیحت بشنو مردم
نیک بین • نباشد در هیچ دل تخم کین • یعنی بطریق نصیحت بشنو و هر دل بیندار
که مردم نیک اندیشه در هیچ دل تخم کینه نباشند و هیچ کس نفاق نکنند مولانا جامی
فرماید بیت جوانمردان که از خود رستگانند • بگنج بیخودی بنشستگانند • چو شب خسپند
بی کین و ستیزند • سحر زانسان که شب خسپند خیزند • و میتواند که نصیحت بشنو بمعنی

نصیحت شنونده

32

نصیحت شنونده صفت مردم است **قوله** برو زد لب باز بی ازطیره بانك ۝ سر بار برانك
و بسر بالای بار کذارند و بعربی آنرا علاوه کویند و طیره خفت عقل و شیطنت یعنی
آن تند رو و سیاه دل در بیار رود و بانك بلند و علاوه آن کرد که از خفت عقل با خیانت
خود بر آن درویش بانك زد و لایعنی و درشت کفت و ندانست که قول معروف
خیر من صدقة یتبعها اذی **قوله** توانکر ترش روی باری چرا ۝ کرمی نتند تلخی
خواست ۝ خواست مصدر است بمعنی سوال کردن یعنی توانکر که شکر نعمت الهی بجای نمی آرد
و بر درویش ترش روی میکند مکر نمیترسد که بسبب کفران نعمت بفقر و فاقه کرفتار
شود و بتلخی سوال کردن مبتلا کردد **قوله** مشعبد صفت کیسه و دست پاك ۝ مشعبد بفتح
شین بازیکر در شکفت آرد و مشعبد بازیکر و صفت بمعنی مانند و پاك خالی یعنی مانند
بازیکر کیسه و دست او خالی شد و مفلس کشت **قوله** عیان کرد شکش بدیباجه راز ۝
دیباجه بجیم عربی مقدم شی اینجا مراد رخساره است یعنی اشك آن غلام که بر رخساره
او آمد راز او را عیان کرد و حقیقت حالش را ظاهر ساخت **قوله** ز زحمت برو خواب
نیارست خفت ۝ بماوا خود با دلش آورد و ۝ خود عبارت از موراست یعنی بی آنکه
شب بکذرد همان روز آن مور را و آن بس بدوکان کندم فروش که ماوای او بود
رسانید **کفتار اندر جوانمردی** ببخش ای پسر کادمی زاده صید ۝ باحسان توان کرد وحشی
بقید ۝ وحشی معطوفست بر آدمی زاد یعنی بخشش کن چنانچه آدمی زاد را باحسان
توان صید کرد چنانچه وحشی را بقید رسن و زنجیر صید میکنند که الانسان عبید
الاحسان **قوله** جبه راست بوییدن آغاز کرد ۝ ضمیر کرد راجع است بجانب جوان

مشعبد

معطوفست

یعنی شتاب آی نخوان طوق و زنجیر کو سپید بکناد و خود جیب راست بو بید گفت

قوله که جو خورده بود از کف او خوید؛ خوید سبزه گندم و جو و امثال آن بیان

جو واقعشده یعنی از کف آن شخص جو سبزه خورده بود قوله بد انرا نوازش کند

نیکمرد؛ کند بصیغه غائب و فاعل آن نوازنده نیست یعنی نوازش و احسان بد انرا

نیکمرد میکند چنانکه سگ را که ضرر از و مقرر نیست چون بلقمه نوازی پاسبان میشود

قوله بر آنمرد کند است دندان یوز؛ که مالد سر دست بر پشت یوز؛ در مصرع ثانی بای

فارسی و وای معروف کرد اگر دهن معطوف است بر پشت یعنی شخصی که بر پشت

و دهان یوز از لطف و شفقت دست مالد دندان یوز بر آنکس کند است و در بعضی

از نسخ که مالد زبان بر پنیرش و روز؛ در پنصورت ضمیر مالد راجع بجانب یوز

خواهد بود یعنی بر کسی که یوز پنیر آنکس زبان میمالد و پنیر او را میخورد زبان یوز

کند است گویند که یوز پیش از جستن عقب صید نمیرود و اگر درین سه نوبت

صید را گرفت فبها و الا دیگر عقب صید نرود و بر صاحب خود خشم گیرد و

نزدیک آمدن خود نگذارد تا مقدار یک پنیرش ندهند از خشم باز نه ایستد

قوله که روزی رسان قوت روزش داد؛ روزی بیای مجهول وحدت در آخر روز یعنی

روزی رسنده قوت یکروز که ضروری آن روباه بود او را داد قوله چه باشی چو روباه

وامانده سیر؛ وامانده بمعنی پس خورده و فضله دیگران یعنی سیر باشی و در اکثر

نسخ چه باشی چو روباه وامانده سیر واقعشده تصرف ناسخان و تحریف ملایان است

قوله نه دیدی که در راه پاینده کیش؛ پاینده زمین گل ولای که در آن پای انسان

وحیوان بند بماند وکیش بکاف عربی و یاء مجهول نام مقامی است وگویند نام شهری
در جزیره چنانچه جای دیگر درهمین کتاب فرماید قوله یکی سیر درویش در خاک کیش
چه خوش گفت با همسر زشت خویش وبیت لاحق مقوله شتربان است که در باب
خبر گرفتن شتر و بسهولت بر آوردن آن از گل ولا بطریق کلیت با پسر خود میگوید
حکایت قوله من و چند صعلوک صحرانورد * بر فتیم قاصد بدیدار مرد * صعلوک بضم
صاد مهمله درویش جمع صعالیک و قاصد بمعنی قصد کننده و مطلب واضح قوله
بلطف وکیش کرم رو مرد بود * لبق بفتحتین چرب زبان و در بعضی از نسخ بجای
لبق سخن واقعشده قوله همه شب نبودش قرار و هجوع * ز تسبیح و تهلیل ما را
ز جوع * که بدان اشتغال داشت آرام نبود ما را از گرسنگی قوله مرا بوسه گفتا بتصحیف ده *
تصحیف عبارتست از تغیر صورت رقمی بحرفی یا بیشتر یا باثبات لفظی و نحو آن
پس تصحیف بوسه توشه است چنانچه در مصرع ثانی بیان میفرماید قوله بایثار مردان
سبق برده اند * ایثار اختیار کردن دیگری بر نفس خود و مقدم داشتن غرض
دیگر بنده خدا تعالی بر هوا و خاطر خود خدا تعالی در شان ایشان میفرماید یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند دیگر از بر نفس خود اگر چه باشد
بر ایشان تنگی قوله قیامت کسی بیند اندر بهشت * که معنی طلب کرد و دعوی بهشت *
در اکثر نسخ بیند بصیغه مفرد واقعشده در ینصورت لفظ خود را مفعول بیند مقدر
باید کرد یا قیامت را مصدر بمعنی قیام ملاحظه باید نمود یعنی در قیامت کسی خود را
در بهشت بیند یا کسی قیام خود در بهشت بیند و در بعضی از نسخ صحیح معتده بصیغه

غرض
خود
تنگی
بصیغه

واحد حاضر آمده واین نسخه واضح است یعنی در روز قیامت کسی را در بهشت بینی
بهر تقدیر مصرع ثانی بیان کسی است **قوله** بدانم که در روی شکوه بهی است اینمصرع
جزا اگر است که در مصرع ثانی بیت اول واقع شده **قوله** رسولی هنرمند عالم بطی
روان کرد ده مرد همراه وی طی قبیله از همین که حاتم ازان قبیله بود و ده مرد
معطوفست بر رسول و هنرمند صفت آن یعنی رسول هنرمند جهان و ده مرد دیگر
همراه او داده جانب قبیله حاتم روان کرد **قوله** همیگفت و حاتم پریشان چو مست
فاعل همیگفت صاحب خبر است وحاتم پریشان الی آخره جمله حالیه مصدر بواو
یعنی صاحب خبر حقیقت طلب داشتن اسب همیگفت و حال حاتم این بود که
بشنیدن اینسخن چو مست و دیوانه بد الحسرت دست خود را میگزید **قوله** گر ندت
رسد یا شوی ناامید یا بیاء مثناه تحتانیه کلمه تردید مرادف ام حاصل آنکه حاتم
گفت که حالا سر من از تیغ جدا کن و توقف منما که مبادا که چون صبح سفید شود
و روز روشن بر آید از کشتن من ترا گزند رسد که مردم بقصاص من در قتل
تو شوند یا از کشتن من ترا ناامیدی روی دهد که مرا علانیه از بیم مردم نتوانی کشت
قوله چو بیچارگان دست بر کش نهاد کش بکاف فارسی بمعنی سینه و رسم
قدیم در تواضع دست بر سینه نهادن بود چنانچه الحال دست بر ناف می نهند اینجا
عبارت از کار بار باز ماندن و اظهار عجز و نیاز است **قوله** ز بنگاه حاتم یکی پیر
مرد طلب ده درم سنگ فلفل نیز کرد ده درم سنگ یعنی بوزن ده درم که آن
بحساب حال نیم پاو میشود و فانید بفتح فا معجمه شکر و مطلب واضح است **قوله**

برناف

حاتم یکی پیر

چو علم که پیشتر

که پیشش فرستاد تنگ شکر تنگ بفتح تاء مثناة وکاف فارسی خروار و بضم تاء
که شهرت دارد غلط است قوله چو حاتم بآزاده مردی دگر ٭ نیاید ز دوران گیتی مگر ٭
ابوبکر سعد آنکه دست نوال ٭ نهد همتش بر دهان سوال ٭ مگر کلمه استثناست
مرادف الا یعنی مانند حاتم در سخاوت و جوانمردی از دوران گیتی کسی نمانده است
مگر ابوبکر سعد که صفتش چنان و چنین است قوله شنید این سخن نام بردار طی ٭
بجنبید و گفت ای دلارام حی ٭ بترکیب اضافی یعنی مختار و برگزیده قبیله قوله
ببخشید بر قوم دیگر عطا ٭ عطا بمعنی بخشیدن مفعول مطلق من غیر لفظه است
از بخشیدن یعنی بخشش کردم بر قوم دیگر بخشیدنی قوله چو حاتم که گر نیستی نام
وی ٭ نبردی کس اندر جهان نام طی ٭ چو حاتم مربوط است بمضمون اول بیت
و لفظ که برای بیان تشبیه یعنی خاک فرخنده از عدل تو در اقلیم یونان و روم
سربلندی خواهد کرد و مشهور خواهد گشت چنانچه قبیله که طی از سخاوت و
جوانمردی حاتم مشهور شده چراکه حاتم از آن قبیله نمی بود هیچکس نام آن قبیله را
نمیبرد حکایت نه سلطان که این بوم و بر آن اوست ٭ بوم زمین و بر مقابل بحر بمعنی
خشکی و آن اوست تصریح بمعنی اضافه یعنی نه دشمن و نه دوست از زبان او
خلاص شده و نه سلطان که این سرزمین از آن او بود و جمعی که ازین غافل اند
ویران را لفظ واحد بمعنی خراب میدانند و بعضی در ظل اوست میخوانند با آنکه در
هیچ نسخه دیده نشد قوله بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی احسن الی من اسا ٭
احسن بفتح همزه و کسر سین مهمله صیغه امر است از احسان بمعنی نیکویی کردن

بوم

ویران را لفظ واحد

یعنی اگر مرد هستی نکوئی کن باکسی که با تو بدی کرده است مطابق است بکریمه وجزاء

سیئة سیئة مثلها فمن عفی واصلح فاجره علی الله حکایت شنیدم که یکمرد پاکدید

پوشیده چشم عبارت از نابینا وضریرست قوله شنید این سخن خواجه سنگدل

که برگشت درویش زو تنگدل مصرع ثانی بیان خواجه سنگدلست قوله کسی چون

بدست آورد جره باز بضم جیم وتشدید را باز سفید که آنرا شهباز گویند مفعول

آورده است قوله بتاریکی آن روشنائی بتافت تافتن روشنائی بمعنی ظاهر

شدن روشنائی عبارت از یافته شدن آن گم گشته است حکایت ز تاج ملکزاده

در ملاخ شبی لعل افتاد در سنگلاخ ملاخ بفتح میم نام مقامی وسنگلاخ

بسکون کاف فارسی جائی که سنگریزه در آن بسیار باشد قوله در او باش پاکان

شوریده رنگ همان جا بتاریک لعلست وسنگ جا تاریک ظرف کلمه است

ملاحظه باید نمود یعنی بودن پاکان در زمره اوباش همان مثال است که در چاه تاریک

لعل وسنگ باشد حاصل آنکه تمیز نیکان از بدان در غایت صعوبت است قوله ندرد چو

گل جامه از دست خار که خود در ره افتاده باشد چو مار در اکثر نسخ ندرد صیغه

نفی در اول ولفظ مار بمیم بمعنی حیه در آخر واقع شده در ینصورت چو کل تشبیه منفی له است

ولفظ خود زائده ومصرع ثانی صفة خار این بیان حال طالب صادق است که تحمل

جفائی وآذیت رفیقان کند یعنی عاشق صادق است ازدست ظلم وجفا رقیب نمیدرد

وتنگ نمیشود چنانچه گل از خار جامه میدرد وحال رقیب است که در راه عاشق مانند

مار افتاده است ودر ایذاء اوست ودر بعضی نسخ بدرد بصیغه اثبات است ولفظ خود

مرادف دم

صادق است

ظلم وجفا رقیب نمیدرد

مرادف دم بجا بخود و کلمۀ یا بمعنی انارست که در مصرع ثانی بمعنی پر که یعنی هر کرا همچو
انار خون در دل افتاده باشد و بعشق محبوبی گرفتار شده تحمل و برداشت رقیب و اغیار
که خارست میکند در ینصورت تشبیه بکل محض در دریدن جامه خواهد بود **حکایت**
ملکزاده را در نواخانه دست **الخ** نوا بچند معنی آمده یکی از آنجمله آنست که چون کسی را از کس
زری یا چیزی طلب باشد و در عوض آن پسر یا برادر خود را در گرو گذارد آنکس را که بگرو
گذاشته نوا نامند و اهل هند آنرا اول کویند پس نظر برین تحقیق نواخانه عبارت
از بندیخانه باشد و ملکزاده عبارت از مرد عارف حق شناس یعنی دوستان خدا را
در دنیا که الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ بمنزلۀ زندانیان هستند در باب معرفت باید
حاصل کن چرا که روز محشر که ازین شهربند عناصر برایند و بمرتبۀ اعلی علیین رسند
شفیع وقت تو شده ترا هم بجایی رسانند **حکایت** یکی زهره خرج کردن نداشت **الخ** خرج
بجیم عربی مقابل دخل لفظ عربی است بجیم فارسی که شهرت گرفته غلط است قال الله
تعالی فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا **قوله** شب و روز در بند زر بود
و سیم **الخ** زر و سیم در بند مردی لئیم **الخ** بند در مصرع اول بمعنی فکر است و در مصرع
ثانی بمعنی ملکیت **قوله** ازین کم زنی بود ناپاک رو **الخ** مضمون بیت بطریق اضراب است
از بند عاسابق اول فرمودند که جوانمرد و صاحب همت بود زر او را و فا کرده باز
فرمودند که از جوانمردی او حرف کم زنی و او را جوانمرد نگوئی بلکه آن ناپاک رو نیز
شیطان بود که اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنِ چرا که خیر الامور اوسطها
را رعایت نکرد و تبذیر و اسراف بجایی رسانید که کلاه و چادر را و بازار گرو افتاده حاصل آنکه

فرمودند که از جوانمردی

میانه روی خوب است نه امساک که از حد باید گذرانید چنانچه پدر او کرد و نه اسراف

بیش باید گرفت چنانچه شعار خود ساخت قال الله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی

عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا وابتغ بین ذالک سبیلا

یعنی مگردان تو ای محمد دست خود را بند بگردن خود ای بخل پیشه مکن و فراخ مکن

دست خود را فراخ کردنی بسیار یعنی اسراف از حد مکن پس بنشینی از گذشته اسراف

ملامت کرده شده و حیرت گرفته شده و طلب کن راه میانه را که خیر الامور اوسطها

قوله نهاده پدر چنگ در نای خویش ؛ چنگ بفتح جیم فارسی دست و نای بمعنی گلو

چنگ در نای نهادن عبارت از گرسنه ماندن و فاقه کردنست یعنی پدر خود محنت

و گرسنگی و فاقه اختیار نموده بود و احتمال دارد که چنگ در نای نهادن عبارت از خفه

کردن گلو باشد یعنی پدر از غایت خشم و غضب گلو خود را بدست خود خفه میکرد چنانچه رسم

عوام است که چون خشم بدیشان شود آوند را لت کنند یا گلو را خفه کنند پسر چنگی و

نای آورده پیش چنگی و نایی بهر دو یاء معروف اول بمعنی نوازنده چنگ و نای

بمعنی نوازنده نی حاصل آنکه پسران مطربان و قوالان را در پیش کرده بود و با نیشان

مشغول شده قوله لب از زر دادن و گرد کردن چو مور ؛ لب بباء موحده قوله دریغ است

زان روی بر تافتن ؛ کزان رو دولت توان یافتن ؛ آن دو مصرع اول اشارت

بسخنان سعد است و مصرع ثانی صفت آن یعنی از سخنانی که از روی دولت توان

یافتن از ان روی گردانیدن و بر و عمل نکردن افسوس و دریغ است که بزرگان

گفته اند سخن شنیدن گنج دولت است قوله تکاپوی ترکان و غوغای عام ؛ تماشا

کنان بردار

بدل مصرع

بدل که روی دولت توان

کنان بر در و بام کوی و بام: مصرع اول مفعول تماشاکنان است یعنی تماشاکنان
بنیان تماشا کننده بودند: لکالوی ترکان و غوغاء عام: باید دانست که لفظ
تماشا در اصل تماشی بوده فاعل از مشی بمعنی پای پیاده رفتن که فارسیان تماشا
بالف خوانند از قبیل تمنا و ترجا و تولا که در اصل لغة تمنی و ترجی و تولی لهذا تماشا
کردن گویند نه تماشا دیدن چنانچه در عرف مشهور است **قوله** چو دیدند اندر آشوب
درویش پیر: فاعل دیدند درویش پیر است و اندر آشوب ظرف فاعل آن **قوله** پیاده ببر
تا در بارگاه: دویدند و بر تخت دیدند شاه: پیر دویدن عبارت از تیز رفتن
و جلدی کردن است **قوله** جوان از میان رفت و بردند پیر: بگردن بر تخت سلطان اسیر
بگردن متعلق به بردند است که در مصرع اول است و همچنین لفظ اسیر و کلمه بر مضاف
بجانب تخت یعنی پیر را نزدیک تخت سلطان بگردن گرفته اسیر بردند **قوله** چو نیکی است
خوی من و راستی: بگو مرگم آخر چرا خواستی: نیکی بیاء معروف مصدری و راستی معطوف
بران یعنی چون خوی من راستی و نیکی کردن با خلق و درستی است بگو مرگ من چرا خواستی
و در بعضی از نسخ بجای کلمه بگو این مصرع واقع شده و این اشارت بجانب خوی خواهد بود یعنی
باین خوی نیکی و راستی که من دارم مرگ مرا چرا خواستی **قوله** تبانچه زنان بر سر و روی و دوش:
چون نزد فارسیان مقرر است که هشت حرف هجو تاء مثلثه و حای مهمله و صادین و عین
و غین و طائین در کلمه فارسی نمی آید لفظ تبانچه بتاء مثناة فوقانیه باید نوشت لطائی
حطی که شهرت دارد غلط است **قوله** عصائی شنیدم که عوجی بکشت: عوج پسر عنق که مادر وی
دختر آدم علیه السلام بود گویند که طول قامت وی بمرتبه بود که آب طوفان با آن که از بلندی ترین

نزد فارسیان
۷ کلمه

کوههای روی زمین بقدر چهل گز بلند برآمده بود بزانوی او نرسیده تا در نوبت موسی عم
زنده بود چون موسی عم از بنه قصد کرد او کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت
تا بر لشکر موسی عم زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن
کوه مثل طوق در گردن عوج ماند موسی عم عصا در شتالنگ او زد بیفتاد و جان
بداد قوله حدیث درست است از مصطفی که بخشایش و خیر دفع بلاست مضمون این
حدیث که اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ قوله بگیرا جهانی بروی تو شاد جهانی که شادی بروی تو باد
جهان که در مصرع ثانی است مفعول بگیر است و شادی بروی تو باد جمله دعا در حق ممدوح است
پیغمبر صفت رحمة العالمین اشارت بکریمه وَمَا اَرْسَلْنَاکَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ قوله
مس تفته روی زمین ز آفتاب تفته صفت مس است و حرف تشبیه و وجه تشبیه محذوف است
یعنی روی زمین مس گرم بود در تفسیدگی بسبب آفتاب و آنچه در اکثر نسخ چو مس واقعه
شده خالی از اشکال نیست کما لا یخفی علی ارباب الدین قوله که بود اندرین محلت پای مرد
پای مرد براء مهمله بمعنی شفیع و متعین قوله چه گفتم چو حل کردم این راز را بشارت
خداوند شیراز را حل کردن راز عبارت از بیان خواب است و مصرع ثانی بیان گفتم
یعنی چون این خواب را بیان کردم چه گفتم گفتم بشارت بهر ابوبکر سعد خداوند شیراز را
چه آن نیک درخت مرد بسبب یکدرخت که در سایه او شخصی آرام یافته بود در بهشت

ارام یافته بود صح

بدان مرتبه رسید پس بادشاه که ازین کشور تا آن سر سایه انداخته و عالمی از وی در
آسایش و آسودگی هستند فردا قیامت بچه درجه عالی و مرتبه قصوی خواهد رسید
قوله درخت است مرد کریم باردار وزو بگذری هیزم کوهسار باردار صفت درخت است

یعنی مرد کریم

37

یعنی مرد کریم مانند درخت میوه دار در خوریی و فطنت و مستحق پروردن است و غیر آن مثل هیزم کوهسار لایق سوختن و بر باد دادن **قوله** توانی پای داری درخت هنر پایدار و بر پای مستقیم و مضمون بیت ناظرست بکریمه ﴿وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ﴾ **حکایت** بگفتیم در باب حیران لیسی **گفتیم** بصیغهٔ متکلم مع الغیر نظر بعموم قابل است یعنی در باب حیران کردن و نکوئی نمودن با خلق بسیار گفتیم و مبالغه نمودیم **قوله** کسی را که با خواجهٔ تست جنگ • چون آزار دادن بندگان خدا تعالی و ظلم کردن بر ایشان عداوت و منازعت با خداست که ﴿اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِیْنَ﴾ پس اعانت و امداد نمودن ظالمان و سعی کردن در و مخالفت با خداست و در بعضی از نسخ کسی را که با تست ای خواجه جنگ واقع شده لیکن نسخهٔ اول واضح است **قوله** کسی را بده پایهٔ مهتران • که بر مهتران سر ندارد گران • بده بصیغهٔ امر نفی یعنی مهترانی بده کسی را که بر مهتران شفقت کند **قوله** جهان سوز را کشته بهتر چراغ • یکی به در آتش که خلقی بداغ • چراغ کشتن عبارت از قتل کردن است و ایذا رسانیدن مضمون بیت نظر بدان روایت فقهی است که ارتکاب شر قلیل برای خیر کثیر و قهر خاص از برای لطف عام رواست **حکایت** چو زنبور در سقف او لانه کرد • زنبور بضم زاء معجمه معروف او لانه آشیانه **قوله** زنش گفت زین شان چه خواهی بکن • شان بشین معجمه خانهٔ زنبور و مکن بفتح کاف بصیغهٔ نهی از کندن یعنی زن گفت ازین خانهٔ زنبور چه میخواهی بر مکن و ویران مساز آنخانه را و آنها که زیشان بمعنی ازیشان بصیغهٔ جمع و مکن بضم کاف

پس

خواهی

خوانند از قلت تدبیر است قوله زبان تو طلب کرد ساطور را؛ که ویران کند خانهٔ زنبور را؛
ساطور بفتح سین مهمله و طاء مهمله کارد بزرگ که آنرا دهره خوانند و خان بخاء
معجمه آشیان زنبور و در بعضی از نسخ بجای خان لفظ شان واقع شده و
آن هم بمعنی آشیانه است قوله همی کرد فریاد و میگفت شوی؛ فاعل میگفت
شوی است و مفعول این بیت ثانی است قوله مکن روی بر مردم زن ترش الخ
و آنچه در بعضی نسخ این بیت واقع شده که؛ بیامد ز دوکان سوی خانه مرد؛
بران بجز دزن نسبی طعنه کرد؛ از جمله ملحقات است چنانچه بر ارباب درایت
مخفی نیست قوله بقیمت تر از نیشکر صد هزار؛ بیان قیمت است یعنی صد هزار
عدد در قیمت از نیشکر افزون است و گران بها قوله دگر اسپ از کله باید گرفت؛
که چون سرکشد باز باید گرفت؛ مصرع ثانی صفت اسپ است یعنی اسپی دیگر
موصوف باین صفت که اگر آن اسپ سرکشد و جلد گردد شاید گرفتن و بکشیدن
لجام و تافتن عنان مطیع و منقاد توان کردن از کله باید گرفت قوله که تدبیر ملک است
و توفیر رای؛ تدبیر ملک مبتدا است و توفیر رای خبر آن یعنی تدبیر ملک عبارت
از کثرت فکر و اندیشه است که بهر کس درخورد حالت او باید کرد جمعی را رعایت
نمودن و برخی سیاست نمودن نه تدبیر ملک رنج رسانیدن خلایق است و جمع
کردن مال و گنج و آنچه در عامهٔ نسخ واو عطف بر لفظ توفیر دیده شد غلط است
حکایت وگر تلخ بینند دم در کشند؛ دم در کشیدن عبارت از خاموش شدن
و شکایت نکردن است و ایهام است بمعنی تقوی و لنصبر الصابرین الذین اذا اصابهم [الی آخره]

یعنی بشارت

یعنی بشارت ده نوای محمد صبر کنندگان را که چون رسد ایشان را مصیبت و سختی بگویند
از راه تسلیم و رضا تحقیق ما بنده خداییم و حکم حکم اوست قوله که تلخی شکر باشد از دست
دوست تلخی ظاهر آنست که بیاء مجهول تنکیر باشد بقول العرب که ضرب الحبیب زبیب
قوله ملامت کشانند مستان یار یعنی مستان یار و مشتاقان دیدار ملامت کشندگان
اغیار و متحمل جفاء ارباب انکار اند قوله تعالی و لا یخافون لومة لائم قوله سلاطین عزلت
گدایان حی منازل شناسان گم کرده پی یعنی بظاهر اگرچه درویش اند لیکن در
باطن پادشاه وقت و خویش اند اگرچه نقش قدم گم نموده اند اما در معنی بسر منزل التحقیق
آسوده اند قوله چو بیت المقدس درون پر قباب رها کرده دیوار بیرون خراب
بیت المقدس نام مسجدیست بشام که داود علیه الصلوة والسلام بنا کرده بود و مهتر سلیمان
علیه الصلوة والسلام باتمام رسانیده بود و پیش از بعث پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز
بجانب بیت المقدس میگذاردند بعد ازان حکم شد که نماز جانب کعبه گذارند کما قال الله تعالی
فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ازان باز نماز انطرف شد و قباب جمع قبه و تشبیه بیت
المقدس محض در روشن بودن درون است نه در خراب ماندن بیرون حاصل آنکه
اولیاء الله ظاهر خراب باطن آراسته دارند تا کسی پی ندارد که ایشان در چه کار اند
قوله ترا عشق همچون خودی زآب و گل رباید همی صبر و آرام دل ازین بیت تا بیت که
قوله می صرف وحدت کسی نوش کرد یکداستانست و مطالب یکدیگر ابیات با هم ذکر درست
و گریبان و جمعی که درین بیت قوله چو عشقی که بنیاد او بر هواست بسرخی حکایت نویسند
و داستان جدا کنند از قصور فهم و قلت تدبر است حاصل اینکه داستان بطریق

اجمال آنکه عشق معشوق از آب و گل مخلوق کار روا رند که عقل در آن انکار دارد چه
هرگاه عشق مجازی کودکی یا زنی پیش آید صبر و آرام از دل می رباید چنانچه که در
بیداری زلف و خال او مفتون باشی و در خواب بالبته خیال او چون مجنون و
بصدق دل جان سر در قدم او داری که همه جهان را پیش او وجود نیست شماری
حتی که اگر زر و سیم تو در نظر شاهد نیاید آن زر و سیم ترا با خاک یکسان نماید و
با هیچکس سوای او دم نیاری بلکه ما سوای او لا شی محض انگاری اگر بیدار باشی و در چشم
تو منزل دارد و اگر چشم بند کنی گویا جا در دل دارد و ندا از سواء شان در خویش
اندیشه کنی اگر جان بخواهد بر کف نهاده پیش او حاضر سازی و اگر تیغ برای سر تو
کشد همانا دم سر بنیدازی **قوله** ز سودای جانان بجان مشتغل ؛ بذکر حبیب از جهان
مشتغل ؛ اشتغال از ان افتعال است که تغیر صله معنی آن متغیر شود چنانچه لفظ
رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آمد بمعنی اعراض بود چنانچه در حدیث
مشهور که من رغب عن سنتی فلیس منی لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از
که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن روگردانیدن بود پس درین بیت لفظ مشتغل
در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روی گرداننده اما باید فهمید.
یعنی طالبان حق بسودای جانان بجان و دل مشغولند و از ته دل و بصدق جان
خواهان او و بیاد وی از جهان روگردانیده اند و اعراض کننده از ان و جمعی که از ره
تحقیق غافلند مشتغل را بشین معجمه و عین مهمله یا مستقل از استقلال خوانند
و از مطلب بمراحل بعید افتند فتدبر ولا تکن من الغفلین **قوله** الست از ازل همچنان

شان بگوش

شان بگوش ؛ بقرار باد قالوا بلی در خروش ؛ چون حق تعالی از ذریات حضرت آدم
بکمال ربوبیت و اظهار قدرت خود گواهی خواست و فرمود که الست بربکم همه بدرستی
گواهی دادند بلی چون بدنیا آمدند اکثر بعلت تعلقات دنیاوی آن عهد را فراموش
کردند لیکن عاشقان صادق که از ما سوی الله مجرد اند صدای آن هنوز در گوش جان
ایشانست و بزبان جان همیشه باقرار بوجوب گویان قوله گروهی عمل دار خلوت نشین بیا
چنانچه در بارگاه سلاطین متصدیان و کارکنان اند از همچنین در حضرت صمدیت
جل جلاله عملداران اند مثل اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و اخیار و ابدال که هر یکی از
خدمتی مفوض است و عهده مقرر حاصل آنکه این گروه با شکوه اگرچه در ظاهر معزول
مینمایند لیکن بحسب باطن صاحب عمل و عهده اند قوله فرس کشته از بس که شب
رانده اند ؛ سحرگه خروشان که وا مانده اند ؛ فرس بفتحتین اینجا مراد قالب بشری
است یعنی مرکب قالب را از کثرت ریاضات و مجاهدات کشته اند یعنی همه در خروش اند
که ما عبدناک حق عبادتک و نتوانند بود که مرکب عبارت از نفس باشد یعنی عملی
بحدیث شریف که موتوا قبل ان تموتوا نفس را کشته اند و بجائی رسیده
لیکن بنظر کبریای او سبحانه در فریاد اند که ما عرفناک حق معرفتک چه بعد از تمام
سیر الی الله سیر فی الله است که آنرا حد و نهایت نیست قوله چنان فتنه بر حسن
صورت نگار ؛ که با حسن صورت ندارند کار ؛ فتنه بمعنی مفتون و عاشق و صورت نگار
حق سبحانه تعالی یعنی چنان مفتون و عاشق حسن حق جل و علا هستند که با صور حسنه
و مظاهر جمیله اصلا کار ندارند و متوجه بدان نیستند حکایت نظر داشت بر بادشه زاده

بادشا بحذف ها براى قافيه و بادشه بتخفيف الف نظر بر مصرع اول غلط است

قوله خيالش فرو برد دندان بكام دندان بكام بردن كنايت از رسيدن بمقصود است

يعنى در خيال او آن بود كه البته بمقصود خود برسم يعنى بوصال شاهزاده خواهم رسيد

قوله زميدانش خالى نبودى چو ميل ميل علامتى كه گوى و چوگان بازان بسر ميدان

كنند تا كه حريف گوى ازان بگذراند بازى برده باشد يعنى چنانچه چبل لازم ميدان است

همچنان آن گدا هم ملازم شاهزاده بود و اگر ميل بميم مكسور معنى صحت كرده باشد

هم وجهى دارد قوله همه وقت پهلوى اسپش چو فيل يعنى همه وقت در پهلوى اسپ شاهزاده

بود چنانكه فيل شطرنج كه در پهلوى اسپ ميباشد يا همچو فيل فوج كه پهلوى اسپ بود

ليكن معنى اول واضح است و بعضى گفته اند كه قيل بقاف جانورى است كوچك

كه اكثر با اسپ ملاحق و ملازق ميباشد و بزبان هندوى آنرا چچرى گويند ليكن در كتب لغة

بنظر نيامده قوله دگر بار گفتندش اينجا مگرد دگر بار مربوط است بلفظ مگرد يعنى او را

گفتند كه اينجا مگرد بار ديگر قوله نه پروانه جان داد در روى دوست به از زنده در

كنج تاريك اوست ضمير اوست راجع است بسوى پروانه و معنى بيت بطريق استفهام انكارى يا

حاصل آنكه پروانه در روى دوست جان دهد بهتر است از آنكه در كنج تاريك خود كه آنجا شمع

نبود زنده باشد واى آن زندگى كه بى يار ليست نيك مرگى كه پيش دلدار ليست

قوله يكى را كه سر خوش بود با يكى نياز اردا زوى بهر انديكى يعنى هر سختى از

زجر و ضرب و قتل كه محبوب رسانده اندك است عاشق را نبايد كه ازين سختيها اهمال

آزرده شود و شكند قوله اگر يارى از خويشتن دم مزن مقوله شيخ است در طعنه

آن گويند

آن گویند که گفت قوله تو آتش ای باد دامن سوختی مطلب واضح است قوله شد

گم که روا ز خلایق بتافت که گم کرده خویش را باز یافت کاف در مصرع اول بمعنی هر که

فاعل شد و در مصرع ثانی مفید اضراب یعنی هر که رو از مردم تافت و از صحبت مردم

گریزان شد گم نشده است بلکه گم کرده خود را که عمر در طلب و محبت جوی او حیران و سرگردان

بود یافت که آن محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی باشد و این بیت اشارتست بحدیث

شریف که الحکمة ضالة المؤمن که محققین حکمت را بمعرفت تفسیر کرده اند حکایت

پراکنده کانند زیر فلک که هم دد توان خواندشان هم ملک از اینجا تا آخر داستان

بیان آثار و علامات است که تا آن محقق از مقلد فرق توان کرد و اسناد اوصاف متضاده

مثل ددگی و ملکی و خردمندی و شیدائی و هوشیاری و مستی بیک فرد نظر باختلاف

نسبت است یعنی بحسب ظاهر دد و ملک باعتبار باطن و خردمند نسبت بحق و شیدا نسبت

بخلق و هوشیار از روی صورت و مست از روی معنی و علی هذا القیاس قوله ز قول

نصیحت گر آگنده گوش آگنده بالمد و کاف فارسی مفتوح انباشته و پر کرده

شده یعنی از گفتار نصیحت کننده گوش ایشان پر از پنبه که نصیحت آن را نمی شنوند

و صاحب فرهنگ جهانگیری نصیحت گر از اصیغه جمع ملاحظه نمود و گنده گوش بکاف

تازی مرکب بمعنی کم شنو گفته چنانچه در مرکبات در حلیه کاف تازی گفته گنده گوش با اول

مضموم کنایت کم از شنو باشد شیخ سعدی راست قوله بر شیده عقل و پراکنده گوش

ز قول نصیحت گران گنده گوش تم کلامه قوله پر از میوه و سایه ور چون رزاند

نه چون ما سیه کار و از زرق رزند رزد در مصرع اول بمعنی انگور درخت و رزد در مصرع

وهوشیار از روی معنی و مست از روی صورت

ثانی بمعنی لباس رنگین وازرق بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله بمعنی کبود و مطلب
واضح است قوله چو غازی بخود بر نبندد پای که محکم رود پای چوبین زجای
غازی ریسمان باز و بزبان هندی که آنرا نت گویند یعنی چنانچه بازیگران پای
چوبین برای نمودن می بندند ایشان طاعت و عبادت ریا همیکنند چنانچه عبادت
ریا مثل پای چوبین است که آن سخن از جا میرود و لغزش میخورد تا مدت معتدبها
استقامت ندارد قوله به تیغ از غرض برنگیرند چنگ که پرهیز و عشق آبگینه است و
سنگ یعنی از بیم تیغ غرض و مقصود خود که وصل دوست است دست از چنگ بر نمیگیرند و از
مطلب باز نمیمانند چراکه عشق و صبر از قبیل لا یجتمعان اند چنانچه آبگینه و سنگ
حکایت یکی شاهدی در سمرقند داشت تو گفتی بجای سمرقند داشت سمرقند اول نام
شهری معروف و ثانی مرکب از سمر بمعنی حدیث و گفتار معنی گویا بجای سخن قند داشت
حاصل آنکه شکرلب و شیرین سخن بود قوله جمالش گرو برد از آفتاب گرو بردن
بمعنی غالب آمدن قوله تعالی الله از حسن تا غایتی که پنداری از رحمت آیتی ضابطه
شعرا است هرگاه مبالغه در وصف و مدح کسی یا چیزی کنند لفظ تبارک الله یا تعالی الله
وآنچه در معنی آن باشد که مشعر بر علو شان و عظمت حق تعالی ذکر کنند و این رمزیست
خفی و اشارتی است لطیف بر آن که کمال ممدوح بجایی رسیده که کاملتر از آن
در این صفت هیچ کس نیست الا حضرت حق جل و علا معنی بیت آنکه آن شاهد از حسن
بحدی بود که گویا رحمت است قوله دل دوستان کرده جان برخیش برخویش را
الکن عزیزان بفتح باء و خاء معجمه لفظ واحد بمعنی قربان و فدا مطالعه نموده اند

رکنی

در اشعار

و اشعار متقدمین را بر و مستشهد آورده ولیکن ظاهر چنان مینماید که خوی بفتح
خاء و واو معدوله بمعنی عرق باشد و در محاوره مشهور است که میگویند که جائیکه عرق
آلوده است بفشید جان خود هم چنانچه امیر خسرو علیه الرحمة فرماید ع لاله دل خون شده
داده بباد ، خون خود آنجا که خوی گل فتاد ، و بعضی زخی بزاء معجمه و برخی بزاء فارسی
بمعنی حدیث و سخن میخوانند لیکن خالی از غرابت نیست قوله نظر کردی آلوده است اندر
نهفت ، نگه کرد یاری به تندی و گفت ، نظر کردی بیاء مجهول تاکید مقید استمرار و
آلوده است اشارت بعاشق است یعنی آن عاشق نهفته در روی نظر کردی یکبار آن معشوق
نظر کردن او را نگه کرد یعنی دریافت و به تندی و غصه گفت قوله مگر پیش دشمن بگویند
و دوست ، که این کشته دست شمشیر او است ، دوست معطوفست بر دشمن و همچنین شمشیر
بر دست یعنی شاید که پیش دشمن و دوست گویند که این شخص کشته آن محبوب و کشته
شمشیر او است قوله بگفتا نه آخر دهان تر کنم ، که تا جان شیرین در سر کنم ، بطریق
استفهام است یعنی تا جان شیرین را در سر کار آن کنم و جان بدهم تا آخر
دهان تر کنم یعنی البته که دهان تر کنم و بکام دل برسم و سوای این معنی نظر بسیاق
و سیاق وجه صحت ندارد کما لا یخفی علی المتامل قوله فتادند در آبدان عمیق ،
آبدان تشبیهی که آب باران وغیره در آنجا فراهم آید و آنرا آبگیر و آبریز نیز گویند قوله
بهشت تن آسانی آنگه خوری ، که بر دوزخ نیستی بگذری ، اضافه بهشت بسوی تن آسانی
اضافه تشبیهیه است و مضمون بیت نظر بدانست که هیچ یکی از اصحاب جنت
بی عبور دوزخ در جنت نخواهد رفت چنانکه از کریمه وَاِنْ مِنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا عَلٰی رَبِّکَ کان

حتما مقتضیات مستفاد میشود **قوله** در همجلس انکه بکامی رسی ه اشارتست بر آن که مدار کار

بر خاتمیست جاء فی الحدیث انّ احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی یکون بینه وبین

الجنة الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل النار فیدخل و ان احدکم لیعمل

بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل

الجنة فیدخل الجنة **قوله** فمن دق باب الکریم انفتح انفتح بنون صیغه ماضی است از

باب انفعال یعنی هر که کوفت دروازه را گشاده شد آن و در بعضی از نسخ افتتح

از باب افتعال بنظر آمده در این صورت مفعول افتتح مقدر خواهد بود یعنی هر که کوفت

دروازه کریم را گشاده کردیم آن در را مضمون بیت بنظر بحدیث شریف است **حدیث**

من دق بابا و لج ولج **قوله** طلبکار باید صبور و حمول ه که نشنیده ام کیمیاگر ملول ه

حمول بفتح حاء مهمله بمعنی متحمل و بار بردار است حاصل آنکه طلبکار مولی و عاشق الله تعالی

را باید که بر صعوبت ریاضت صابر و بر سختی مجاهدات را متحمل چنانچه کیمیاگر که چون

طالب زر است نشنیده ام که گاهی ملول باشد مثلا اگر یکبار شروع کرد و درست نیاید

هرگز ترک نکند و نگوید که هرزه خیال پختن است بلکه گوید که شاید این بار خطا رفته

همین طریق تا زنده است مکرر بعمل می آرد حاصل آنکه عاشق صادق و متحمل

میباید تا لب گور با امید آنکه شاید بمقصود رسد **و** اندرین ره میخراش و میتراش

تا دم آخر دمی فارغ مباش ه تا دم آخر دم آخر بود ه که عنایت با تو صاحب

شود **قوله** زر از بهر چیزی خریدن نکوست ه چه خواهی خریدن به از یاد دوست ه

زر عبارت از حیات دنیی است که سرمایه تجارت عقبی است حاصل آنکه غرض

ار زر

از زر خریدن اشیا است پس عمر عزیز را که اگر آن بها تر از هزار کان زر است
در عبادت و طاعت حق صرف کن که عوض او نعمت یاد کردن است حق سبحانه
و تعالی ترا بدست آید که فاذکرونی اذکرکم و در بعضی از نسخ بجاء یاء نقطه بنون باز
و زاء معجمه آمده و این مبنی است بر آنچه در حدیث وارد شده که اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ
فِي كَفِّ الرَّحْمٰنِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِي كَفِّ الْفَقِيرِ فافهم و لا تکن من الغافلین قوله
گر از دلبری دل بتنگ آیدت • دگر غمگساری بچنگ آیدت • مبر تلخ روئی ز عیش
ترش • که آب دگر آتشش را بکش • ولیکو بخوبی ندارد نظیر • نباید که دل آزار ترکش
بگیر • لفظ گر کلمهٔ شرط است و مصرع ثانی بحذف حرف عطف معطوف بر آن و
بیت ثانی جزاء شرط و اندک در مصرع ثانی بیت ثالث بیان دل آزار یعنی
اگر از دلبری دل تنگ آیدت و غمگساری دیگر ترا بدست افتد یعنی معشوقی دیگر
باشد و جا او نگاه توان داشت پس از روی ترش آن معشوق عیش خود را تلخ
مدار و آب دیگر عبارت از صاحب حسن دیگر با آتش شوق خود را آتش عجب
و غرور آن معشوق را بکش یعنی او را بگذار معشوق دیگر بدست آر اما کسی که بخوبی
نظیر ندارد و بجاء او دیگری نتواند شد آن ذات حضرت حق است سبحانه لیس کمثله شیء
پس دل آزاری که اندک جزیست ترک آن بی مثل و مانند آن حکایت قوله قبول است
گرچه هنر نیستت • که جز ما پناهی دگر نیستت • نیستت بتاء مثناة فوقانیه خطاب غیب
به پیر است یعنی عجز و نیاز تو قبول است اگرچه هنر نیست ترا و در بعضی نسخ نیستش ضمیر غائب
دیده شده درین صورت خطاب بملائکه خواهد بود که بگوش پیر رسیده و قبول صفه پیر

و مطلب واضح است حکایت شکایت کند نوعروسی جوان * به پیری ز داماد نامهربان
عروس بفتح عین نوکتخدا مرد باشد یا زن اینجا عبارت از زن است و پیر از پدر زن
و داماد شوهر زن که داماد پیر باشد یعنی پیش پدر خود از داماد آن پدر که شوهر زن باشد
شکایت نامهربانی کرد قوله چرا سرکشی زان که گر سر کشد * بحرف وجودت قلم در کشد *
قلم بر حرف کشیدن عبارت از محو کردن و نیست نمودن و حرف وجود اضافه بیانیه است
یعنی چرا گردن کشی از کسی که اگر آن سرکشی کند وجود ترا نیست گرداند و از هستی تو با تو نشان
نماند حکایت یکیم روز بر بنده دل بسوخت * میم یکیم مضاف الیه بدل است از قبیل میم دوم
و سیوم نیست کما لا یخفی علی ارباب الدرایة قوله که خوش بود چندین سرم با طبیب *
سرخوش بودن عبارت از تعشق و میل قلب است چنانچه جایی دیگر میفرماید یکی را که
سرخوش بود با یکی حکایت نشاید بدین پنجه با شیر گفت * گفت بضم کاف عربی از
گفتن بمعنی با هم آویختن و در افتادن و یکی نمودن چنانچه دو پهلوان وقت مصارعت کنند

کوفتن

قوله چو در پنجه شیر مردان زنی * چه سود آور کند پنجه آهنی * نون آخر آهنی برای رعایت
قافیه محذوف شده یعنی هرگاه که در پنجه شیر مردان و هنگام آویختن بدیشان مثل
زن هستی که کار از تو نمی آید پنجه آهنی ترا راست کردن ترا چه نفع بخشد و کلمه زنی
از زن ملاحظه نمودن بجهل خود معترف بودن است حکایت قوله میان دو عم زاده وصلت
فتاد * یعنی هر یک از زن و شوهر عم زاده دیگر بود قوله یکی را بغایت خوش افتاده بود *
دگر نافر و سرکش افتاده بود * یکی عبارت از زن است و دگر اشارت بمرد نافر بمعنی نفرت
کننده حاصل آنکه زن شوهر را راغب بود و شوهر از زن گریزان قوله که مهرت بدو نیست

ها مهرش بره

مهر شش بده،، مهر ثانی بفتح اول بمعنی کابین و آن زری باشد در عقد نکاح بر ذمه شوهر
برای زن لازم کنند ظاهرا مهر آن زن صد گوسفند خواهد بود چنانچه از ابیات آینده مستفاد
میشود قوله تغابن نباشد رهائی زبند،، تغابن بضم با موحده مشتق از غبن است
یعنی زیان حکایت یکی پیش شوریده حالی نشست،، شوریده حال لفظ مرکب بمعنی
آشفته حال و طالب حق قوله نه دوری دلیل صبوری بود،، که بسیار دوری ضروری بود،،
دلیل بفتح دال مهمله معروف مضاف بجانب صبوری و در بعضی از نسخ بجای دلیل زلیلی
واقع شده لیکن نسخه اول واضح است حکایت یکی را که نه رنگ باشد نه بوی،، یعنی ایاز
مثل گل بی رنگ و بوی است که نه حسن صورت دارد و نه لطف معنی پس عاشق شدن
سلطان محمود برو نادر و عجب است حکایت شنیدم که در تنگنای شتر،، بیفتاد و بشکست
صندوق زر،، تنگنای راهی که درمیان دو کوه باشد بمعنی کوچه تنگ نیز استعمال نموده اند
و این حکایت علیحده است که حضرت شیخ سره بتابد آن مطلب که خود را ایاز خوب آورده اند قوله
سواران پی دُر و مرجان شدند،، مرجان بفتح میم لولو خرد و قال الله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ
یعنی پیدا میشود از بحرین مروارید بزرگ و مروارید خرد قوله خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا جز خدا،، لفظ اولیا جمع ولی است و افراد ضمیر کند نظر بدان است
که آن را اینجا بمفرد استعمال کرده چنانچه که در عرف امیر را امراء و نائب را نواب و شیخ را
مشائخ گویند و در گلستان هم فرموده اند که خرقه چنین مشائخ بچنین مطرب دادی
و اگر کنند بصیغه جمع باشد مطلب واضح است قوله هوا و هوس گرد برخاسته،، برخاسته
صفت گرد است یعنی هوا و هوس در سرای حقائق بمنزله گرد نیست که برخاسته باشد

قوله که آن ناخدا تا خدا ترس بود ناخدا بسردار ملاحان در اصل نا خدا بود چه ناو در
فارسی کشتی را گویند و خدا بمعنی صاحب بعد از آن تخفیف نموده ناخدا گفتند
چنانچه آوند که در اصل آب وند بود بمعنی ظرف آب قوله تو بر روی دریا قدم چون زنی
چو مردان که بر خشک تر دامنی تر دامن بودن عبارت از آلوده فسق و عصیان
گشتن است یعنی تو چگونه مانند مردان خدای بر روی دریا توانی رفت و حال تو این است
که در خشکی تر دامن و آلوده عصیان هستی حکایت قوله بر عارفان جز خدا هیچ نیست
که غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله والله ما فی الوجود قوله همه هر چه هستند از آن
کمترند که با هستیش نام هستی برند محققین در تفسیر آیت کل شیء هالک الا وجهه
فرموده اند که وجود بین العدمین عدم ممکنات که حیثیت وجود قدیم واجب بمنزله
هالک معدوم است قوله چو سلطان غیرت علم در کشد جهان سر بجیب عدم در کشد
غیرت بفتح غین و یاء مثناة تحتانیه معروف یعنی چون غیرت الهی در ظهور آید و نخواهد
که دیگری با وی در صفت وجود شریک باشد جهان را که عبارت از ماسوی الله است نیست
و نابود و نسیاً منسیاً گرداند و ندا در دهد که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
قوله یکی در برش پرنیانی قبای یکی بر سرش خسروانی کلاه کلا بحذف ها
مختصر کلاه است برای رعایت قافیه و زیادت در آخر قبا در مصرع اول آب ندید
موزه از پا کشیدن است قوله زهیبت به بیغوله در گریخت بیغوله بیاء فارسی
بر وزن قیلوله بمعنی گوشه خانه است حکایت ثنا گفت بر سعد زنگی کسی که بر
تربتش باد رحمت بسی مصرع ثانی جمله معترضه است مقوله شیخ قدس سره

برا دعا در حق

44

براي دعا در حق سعد زنکی **قوله** درم داد و تشریف و بنواختش؛ تشریف بزرک کردانیدن
کسي و در عرف بمعنی خلعت استعمال کنند چنانچه خواجه حافظ فرماید **بیت** هر چه هست از
قامت ناساز بی اندام ماست؛ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست؛ ظاهر بر
خلعتی که سعد زنکی بان شخص بخشید لفظ الله بس بآب زر نوشته باشد چنانچه از ابیات
آینده مستفاد میشود **قوله** بباید چنین دشمنی دوست داشت؛ که میدانمش دوست بر من
کماشت؛ حاصل آنکه دشمن که فرستاده و تعین کرده دوست بود و شرط دوستی آنست
که آن دشمن را هم دوست باید داشت که محبوب المحبوب محبوب ایشمرشته کل است **قوله** پس
از هوشمندي و فرزانکي؛ بدف برزدندش بدیوانکي؛ لفظ دف بضم دال مهمله
بمعنی زدن دست بعنف و سختی بر سر کس معنی بیت آنکه اول هوشمند و فرزانه بود
بعد از آن در عشق باین حالت رسید که او را دیوانه قرار داده بر سر میزدند **قوله** چو مسمار
پیشانی آوردیش؛ مسمار بالکسر میخ آهنین و مطلب واضح است **قوله** که بام دماغش
لکدکوب کرد؛ یعنی دیوانه و مجنون ساخت **قوله** کرا پای خاطر در آید بسنک؛ کرا بمعنی
هر کرا و پای خاطر در سنک در آمدن عبارت از کرفتار شدن دل بمحبت محبوبی **قوله**
شبی دیو خود را پریچهره ساخت؛ یعنی شیطان خود را بصورت پریچهره ساخت و وقت شب
در آغوشش آن عاشق آمد کنایت از احتلام است **قوله** تا بی فرو رفت نزدیک بام؛
بر و بسته سرما دری از رخام؛ رخام بضم رای مهمله و خاء معجمه سنک سخت را کویند
و این مصرع ثانی صفت آب است یعنی برودت هوا و شدت سرما روی آن آب را مثل
سنک کرده بود و یخ بسته برای غسل فرو رفت **قوله** نصیحت کری لومش آغاز کرد؛ لوم

بفتح لام مصدرست بمعنی ملامت و در بعضی از نسخ بجای لومش لفظ گفتن واقع شده

فرد هر اینچ روز این پسر دل فریفت ٭ ز مهرش چنانم که نتوان شکیفت ٭ شکیفتن

بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن مولوی فرماید بیت خاک درگاهش دلم را

میفریفت ٭ خاک بر روی کو ز خاکش میشکیفت ٭ حکایت گر از اوج معنی پرد طیر او

فرشته فرو ماند از سیر او ٭ این بیت و بیت لاحق مطابق است بروایة و لاهله مباح

فرد چه مرد سماع است شهوت پرست ٭ بآواز خوش خفته خیزد نه مست ٭ مرد سماع

بمعنی قابل سماع چنانچه مولانا جامی فرماید بیت من مرد جواب آن نیم لیک مرا ٭

انداخت درین ورطه کمال کرمت ٭ و مصرع اول بطریق استفهام است حاصل

آنکه شهوت پرست و هوسناک قابل سماع و شنیدن سرود نیست چراکه او

بمنزلهٔ مست است که به تکلف خود را در غفلت گرفتار کرده و آواز کسی خفته باشد

باین خیزد و بیدار بشود نه کسی که مست و خراب افتاده بود فرد نه بینی شتر بر

حدای عرب ٭ حدا بکسر حای حطی و دال مهمله آوازی که عرب برای راندن شتر

کنند و شتر بدان آواز مست شده بار گران را می برد فرد حلالش بود رقص بر یاد

دوست ٭ که هر آستینیش جانی دروست ٭ لفظ که بمعنی هر که آستینی بیای مجهول

تنکیر ضمیر شین آستینیش راجع است بجانب هر که یعنی هر که موصوف باین صفت است

که آستین او حال دارد که گویا جانی در وست آنکس را رقص کردن بر یاد دوست

حلال است فرد سمندر نه گرد آتش مگرد ٭ سمندر نام مرغیست که در آتش می باشد

گویند که آن جانوریست بصورت موش همیشه در آتش میباشد و او را از آن ضرر

برسند از پوست او لباس سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک گردد و
در عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم دیگر آن مرغ جایی
هم برسند چه در جایی که هزار سال آتش بیفروزد این مرغ بهم رسد والله اعلم فرد
که با وی توان گفتن از زاهدی: زاهدی بیای معروف مصدری بمعنی زاهد شدن
و زهد ورزیدن و مطلب واضح است حکایت چه نغز آمد این نکته در سندباد: که عشق آتش است
ای پسر پند باد: سندباد و هردو نام کتابیست در حکمت مشتمل بر مواعظ و نصایح
از مصنفات حکیم ازرقی و مصرع ثانی بیان نکته است که دران کتاب واقع است فرد
چو نیکت بدیدم بدی میکنی: که رویت فراچون خودی میکنی: بدی مصرع اول بیای
مجهول بگیر و از اینجا تا آخر حکایت مقوله پروانه است و رمز خفی است از جناب شیخ
باینکه ممکن را مثل خودی که ممکن باشد دلبستگی نمودن و بمحبت او دل بستن تضیع
وقت است باید که بهتر از خود را که وجودش از شایبه امکان و حدوث منزه باشد بجوید
و دل در صحبت او بندد ولله در القایل بیت هرچه جز عشق خدایی احسن است:
گر شکرخوردن بود جان کندن است حکایت شبی یاد دارم که چشمم نخفت: شنیدم که پروانه
با شمع گفت: گفت و شنود شمع و پروانه و شنیدن آن که متکلم آن افسانه بزبان
حال است نه بلسان مقال و همچنین حکایت کلیله و دمنه و افسانها مفرح القلوب بمحض
برای فهمانیدن مطلوبست و الا سخن گفتن وحوش و طیور و باز فهمیدن انسان آن را از
تجویز عقل دور است مگر از راه اعجاز یا کرامت که از ارباب سعادت امری برخلاف عادت
بظهور آید که آن را بر آن قیاس کردن نشاید چنانچه مولانا روم فرماید مثنوی این کلیله دمنه

جمله افزیست، ورنه کی بازاغ لکلک رامریست، ماجرای بلبل و گل گوش دار، گرچه
کفتنی نیست آنجا آشکار، ماجرای شمع با پروانه، بشنو و معنی گزین زافسانه، قوله چو شیرینی
از من بدر میرود، شیرینی بیاء مجهول تنکیر شیرین عبارت از انگبین است و ایهام بنام
معشوق فرهاد، قوله همیگفت و میرفت دودش بسر، همین بود پایان عشق ای پسر،
مصرع ثانی مقوله گفتن است یعنی همیگفت شمع وقت جان دادن که نهایت عشق و
کمال آن همین است که جان بدهد که فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قوله اگر عاشقی سر
مشو از مرض، سر شستن از مرض کنایت از صحت یافتن و تندرست شدن است قوله
فدائی ندارد ز مقصود چنگ، عاشق که خود را فدای معشوق ساخته و چنگ بمعنی دست
یعنی طالب صادق از مطلوب خود دست ندارد و از طلب آن باز نماند باب چهارم
از آن دیو کردند زین آدمی، قوله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاٍ مَسْنُونٍ
وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ یعنی بتحقیق ما آفریدیم انسان را از گل سیاه
خمیر کرده شده و ما پیدا کردیم جن را پیش از خلقت انسان از آتش زبانه دار قوله بلندیت
باید تواضع گزین، که این بام را نیست سلّم جز این، سلّم بالضم و تشدید لام نردبان که
آن را زینه گویند یعنی بام بلندی مرتبه رفعت قدر را نردبانی به از تواضع و خدمت کردن
نیست که مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰه و همین مضمون در پندنامه نیز فرموده است قوله تواضع
کلید در جنت است، سرافرازی جابه را زینت است، یعنی نردبان است قوله نمایان بهم
چون مه نو ز دور، یعنی مردم او را مینمودند چنانچه ماه نو را با انگشت مینمایند حاصل آنکه
بفسق و فجور انگشت نما شده بود قوله که گر با من افتد فبئس القرین، فاعل افتد گناه است

یعنی آن پیر فاسق همیگفت که ای خدای جهان آفرین گناه من بخش چه اگر در قیامت
این گناه با من افتد و همراه باشد پس بد همراه است از کریمه یا لیت بینی و بینک بعد
المشرقین فبئس القرین **قوله** چه بودی که رحمت نبردی زبخشش بدوزخ برفتی پس
کار خویش در اکثر نسخ ببردی بصیغه اثبات است یعنی وجود در اکه بمنزله رحمت
است از بخشش من ببردی و اگر نبردی بصیغه نفی باشد لفظ زبخشش مربوط بمصرع ثانی
خواهد بود و مطلب واضح است و اصح **قوله** بگو تنگ روی در قیامت مدار که این را بجنت برند آن
نمار که این را جگر خون شد از سوز و درد کر آن تکیه بر طاعت خویش کرد کاف در
مصرع اول معلل است و اگر در مصرع ثانی حرف شرط و جمله این را جگر خون شد از سوز و
درد قایم مقام جواب آن و مضمون شرط و جزا بتمامه تعلیل مصرع ثانی بیت سابق
است بمعنی آنکه این فاسق را بجنت برند و آن عابد را بنار چرا که عابد اعتماد بر طاعت
و عبادت نموده خود را مستحق جنت میداند فاسق هم کاری کرده است که جگر او از سوز و درد
خون شده پس در استحقاق بپاداش عمل هر دو مستحق جنت اند بار چون عابد از صحبت او
عار دارد کو که رفاقت او بگذارد و بدوزخ رود زیاده برین تقریر این بیت نتوان گفت
من لم یعجبه فلیتفکر منه **قوله** که بند است چون بسته مغزی در پوست چون بسته تشبیه مغز است
به بسته چون هنر بی هنر که بند است که مغزی مانند بسته در پوست و بر طاعت خود
نازان شده مانند بیار نیم مغزی و بیجا صاحب است **قوله** ز اندازه بیرون سپیدی مخواه که مکروه
باشد بجای سیاه یعنی هر گاه سپیدی با آنکه احسن الالوان البیض در شان اوست از اندازه
افزون شود مکروه نماید و برص مانند پس سیاهی بیقین است که در صورت افزاید تر از ازدیاد آن

خواهد بود و در بعضی از نسخ بجای چه جای بباء موحده واقع شده یعنی سپیدی
در جای که سیاه باشد چنانچه مثلاً در مردمک چشم و موی بد مینماید لیکن نسخهٔ اول بمطلب
چسپان تر است حکایت معرف گرفت آستینش که خیز معرف بکسر راء مشدده تعریف
کننده اینجا عبارت از مارنگ است که بترکی آنرا یساول گویند قوله فروتر نشین یا بخدمت
بایست لفظ فروتر نشین یا آنکه اگر مطلب والای بخدمت استاده شده عرض کن
و در اکثر نسخ قوله فروتر نشین یا برو یا بایست واقع است و مطلب واضح است قوله کرامت
بفضل است و رتبت بقدر رتبت بضم راء مهمله و تاء مثناة فوقانیه بمعنی مرتبه
و مطلب واضح است قوله دگر ره چه حاجت که راند گست و در بعضی از نسخ چه حاجت
که بنده گست باضافه بنده بجانب کس واقع شده قوله چو آتش برآورد بیچاره دود
فروتر نشست از مقامی که بود کلمه چو حرف تشبیه است و در آتش فاعل برآورد یعنی آه
سرد کشید و فروتر نشست از مقامی که سابق در آن مقام نشسته بود قوله لم و لا نسلّم
در انداختند لِم بکسر لام و فتح میم در اصل لما بود یعنی از برای چه و این کلمه را در مناظره
و مطاهره هنگامی که مدعی مقدمه از مقدمات را تمهید کند و خواهد کرد که دلیل طلبند بران
استعمال نمایند و لا نسلّم یعنی مسلّم نمیداریم ما و این لفظ را هنگام جرح سخن مدعی اطلاق
کنند قوله بگفت ای صنادید شرع رسول بابلاغ و تنزیل و فقه و اصول صنادید
بصاد مهمله و نون جمع صندید بالکسر بمعنی مهتر و ابلاغ مصدر است بمعنی مفعول یعنی فرستاده
شده اینجا عبارت از حدیث نبوی است و تنزیل قرآن مجید و فقه و اصول فقه نام دو علم است
یعنی ای بزرگان و مهتران شرع رسول بسبب دانستن حدیث و قرآن و خواندن علوم دین

برهان آید قوله مرا نیز چوکان کفت است و کوی ۱۱ کفت بمعنی کفتار مضاف الیه
چوکان است و کوی مرادف کرد معطوف بر چوکان و مطلب واضح است قوله که فردا شود
بر اهلکین میزران ۱۱ میزران بکسر میم و یاء مثناة تحتانیه ساکن و زاء معجمه مفتوح و راء
مهمله چادریست از قسم تنه بند لباس درویشان و مفلسان و مراد از فردا فردای
قیامت نیست کما لا یخفی علی المتامل قوله کس از سر بزرگی نیرزد بچیز ۱۱ کدو سر
بزرگ است بی مغز نیز ۱۱ مضمون این مصرع بضم کردن مقدمه دیگر تعلیل میشود تقریر
معنی آنکه بشر هیچکس از سر بزرگی بچیزی نمی ارزد چه کدو سر بزرگ و بی مغز است و هیچ
قیمت نمی ارزد مراد از کدو بزرگ و بی مغز کدو تلخست که مردم آنرا تونبا گویند و اکثر
فقیرا کیان در دیار هندوستان برای آب خوردن بجای مشربه با خود دارند و اگر از کدو
کدو شیرین مراد باشد قطع نظر از اباحتی که در شان حضرت کدو هست بی آنکه تکلف
نمایانرا فرمایند نیرزد بچیز کفتن وجه صحیحت ندارد قوله که دستار نیز است و سبلت
حشیش سبلت بفتح سین مهمله و باء موحده ریش و بروت قوله بصورت کسانی که
مردم وشند ۱۱ چو صورت همان به که دم در کشند ۱۱ صورت در مصرع اول مقابل و در مصرع ثانی
بمعنی تصویر و تمثالست که مصوران میکشند یعنی جماعه که صورت انسان دارند و لیکن معنی انهارا
بهره نیست بهتر در حق الجماعه آنست که چون نقش تصویر خاموش بکنند قوله
بدین عقل و همت نخواند کست ۱۱ فاعل نخواند نظر بعموم محذوفست و تا مفعول اول
و کس مفعول ثانی یعنی بدین عقل و همت نخواندش هیچ خواننده لایق و کس ترا قوله
نی بوریا را بلندی نکوست ۱۱ نخاصیت نیشکر اندر وست ۱۱ مضمون مصرع اول

بطریق

بطریق استفهام انکاری است و مصرع ثانی بجمله صفت بوریا یعنی نی بوریا که خاصیت
نیشکر دارد نیست و از حسن معنی بهره ندارد و او را بلندی کردن از خود نمایان ساختن
نکو است یعنی نیکو نیست قوله جعل را همان قدر دارد که هست ؛ وگر در میان شقایق
نشست ؛ جعل بضم جیم و فتح عین کرمی است که خود را در سرگین بهم پیچیده میکند
و آنرا بگرداند و آنرا سرگین گردانک نیز گویند و شقایق گلی است سرخ رنگ که
در میان که در میان آن داغ سیاه میباشد و آنرا شقایق النعمان نیز گویند و
بفارسی گل لاله نیز خوانند یطلق علی الواحد والجنس اینجا مطلق گل است بطریق
مجاز و مطابع اصح است قوله که گفت انّ هذا الیوم عسیر یعنی تحقیق این روز دشوار
است اقتباس است از کریمه و یقول الکافرون هذا یوم عسیر حکایت چو عالم نباشی
کم از مستمع باید دانست که جمله مباش بعد از لفظ مستمع محذوف است و حذف آن
بعد از لفظ کم نظر بقرینه ما قبل در محاوره قدیم بسیار است کما لا یخفی علی ارباب التتبع
مولانا روم قدس سره میفرماید ؎ بر نشستی استدم را از نگاه چو رها کردم کم از
یکمشت کاه ؛ یعنی از خود درگذشتم از مشت کاه هرگز نخواهم درگذشت معنی بیت
آنست که چون عالم نباشی کم از مستمع خود هرگز مباش و بعضی گفته اند که عالم نباشی
نام فاضلست که در فضیلت بی نظیر بود یعنی کمترین مستمعان در مجلس گفتار و وعظ
آن پارسا مثل عالم نباشی بود لیکن هرزه پیش نماید و در بعضی از نسخ که عالم
نباشد کم از مستمع بجای چو کلمه که و نباشد بصیغه غایب و کم بکاف فارسی مضموم
بنظر آمده درین صورت مضمون این مصرع تعلیل اجتماع خواهد بود یعنی مردم بر گفتار راد

مجتمع بوده برای این عالم از سامع غائب نباشد **قوله** چو منکر بود پادشه را قدم
منکر بفتح کاف عربی زشت یعنی لحکم که الناس علی دین ملوکهم یعنی چون پادشاه
بمنهیات مبتلا باشد مردم هم همان شیوه اختیار کنند **قوله** کرت نهی و منکر بر اید ز دست
نباید چو بیدست و پایان نشست ، و گر دست قدرت نداری بگو ، که پاکیزه گردد با ندرز
خو ، چو دست و زبان را نماند مجال ، بهمت نمایند مردی رجال ، مضمون این سه بیت
مضمون حدیث شریف است من رأى منكرا فليغيره بيده ومن لم يستطع فبلسانه
وذالك اضعفه **قوله** که هرگه که باز آمد از خوی زشت ، یعنی رود جاودان در بهشت
نظر بمنطوق این آیت است که اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هي الماوی **قوله** به نیران شوق اندرونش بسوخت ، نیران بکسر نون و یای تحتانیه بسکون
جمع نار بمعنی آتش چنانچه تاج و تیجان و زاغ و زیغان **قوله** بر بنکه محضر فرستاد
کس ، محضر مصدر میمی است بمعنی حضور است و تعبیر از آن عالم به بنکه محضر کردن اشارت
بانکه حاضر شدن چنین در محفل کرام پسندیده است **قوله** ده از نعمت آباد و مردم خراب
خراب قسمی است از اقسام مست مثل خوش و بدمست و سیه مست و مدهوش
بجز نرگس آنجا کسی دیده باز باز بمعنی گشاده یعنی از مستی شراب همه خراب
افتاده بودند و نه هیچکس را چشم گشاده بود غیر از نرگس **قوله** بمیخانه در سنگ
بر دن زدند دن بفتح دال مهمله خم شراب یعنی در میخانه سنگ را و زخم زدند و
بشکستند **قوله** می لعل گون از بط سر نگون ، روان همچنان کز بط کشته خون
بط اول بمعنی ظرف است که بصورت بط سازند و باده کنان در آن شراب انداخته

بونشد

نبوشند وبط ثانی بمعنی جانور معروفست که بنت الکریم گویند حاصل آنکه شراب را
که از خم ریختند گویا که خم حامله بود که در آن شور و غوغا اسقاط حمل او شد و مشهور است
که در وقت حدوث حادثهٔ صعبه و هائله عظیم بچه از شکم می افتد قال الله تعالی یا ایها
الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة
عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری وما هم بسکاری
ولکن عذاب الله شدید یعنی ای هر کدامی مردمان پرهیز کنید و اجتناب نمائید
از معاصی و فواحش بحکم خدا که بتحقیق زلزلهٔ روز قیامت شیء عظیم و بزرگ است
و آن روز قیامت روزیست که زنان حامله را از ترس و هیبت آن روز وضع
حمل شود و مردم را به بینی آن روز که مست شده اند و نباشند مست لیکن عذاب
خدا تعالی سخت است **قوله** شکم تا نافش دریدند مشک را ؛ ضمیر شین نافش راجع است
بجانب مشک که در لفظ از موخر واقع شده چه در فارسی اضمار قبل الذکر
شایع است یعنی شکم مشک را که پر از شراب بود تا ناف دریدند **قوله** قدح را
بر دو چشم خونین شکر باد ؛ خونین صفت چشم است باعتبار متعلق آن که شکر باشد
یعنی حال قدح بر آن مشک آن بود که چشم او شکر خونین داشتند **قوله** عجب نیست
بالوعه گر شد خراب ؛ که خوردند زان چند روزی شراب ؛ بالوعه بمعنی آلایش
و جای روی شستن اینجا کنایت از شرابخانه است و فاعل خورد بالوعه معنی
بیت آنکه از خراب شدن بالوعه تعجب نیست چرا که بالوعه در آن روز شراب بسیار
خورد و خراب قسمی است از اقسام مست **قوله** که گلگونه خمر یاقوت خام ؛ بگشتن

نمیشد ز روی رخام ؛؛ گلگونه عرقی که زنان بر روی مالند چون خمر را سابق
بدخد تشبیه داده بودند از رنگ سرخ او بگلگونه تعبیر کردند رخام بضم راء
مهمله و خاء معجمه یعنی سنگ سفید و این بیت تعلیل مصرع اول است یعنی سنگ
صحن سرای را کندیدند و از سر نو فرش دیگر ساختند برای اینکه رنگ
شراب که مثل یاقوت بود از شستشو کردن دور نمیشد و توصیف خمر بیاقوت
طبقه است رنگین چه رنگ یاقوت بشستن نمیرود قوله جوان آن سپر دار گیر
پندار مست ؛؛ کلمه آن بعد لفظ جوان برای تاکید است در میان موصوف
و صفت چنانچه درین بیت غنیمت بیت عزیزان تاب بی طاقت داده بر باد ؛؛ لب
از فهم لبش سرگرم فریاد ؛؛ یعنی جوان که سابق باین صفت موصوف بود سر
از تکبر و غرور مست داشت حالا مانند پیران بگوشه عبادت نشست قوله بنرمی ز
دشمن توان کرد دوست ؛؛ در اکثر نسخ بجای کرد دوست لفظ کند پوست واقع شده
و لیکن بسیاق و سیاق اول واضح است قوله با خلاق با هر که بینی بساز ؛؛
اگر زیردست است و گر سرفراز ؛؛ که این گردن از نازکی برکشد بگفتار خوش و آن سر
اندر کشد نازکی بنون و کاف عربی کبریا و عظمت مستعمل هم شده چنانچه حضرت
مولوی فرماید بیت تا ندانی کانبیا را نازکیست ؛؛ اندرین درگاه گیر از نازکی است
معنی آنکه با خلاق با هر که بدانی از زیردست و سر بلند سازش کن چرا که این
سرفراز بگفتار خوش و سخن نرم گردن را از نازکی و غرور برکشد یعنی تکبر را
از سر دور کند و این دیگر که زیردست و محکوم تو بود زیاده مطیع و منقاد تو

گردند

کردند قوله نباتی میان لب تنگ چون شکر ؛؛ صفت شکر خنده است قوله گرانی نظر
کرد در کار او ؛؛ بکاف فارسی و یاء تنکیر مجهول بمعنی زشت رو و بد خو یعنی
یک زشت روی رونق انگبین فروشی و رواج متاع آن شکر خنده را دیده
برو حسد برد و از راه ستیزه و مری خود هم همین پیشه عسل فروشی اختیار
کرد قوله بد و ترش روی مردرا خو زشت ؛؛ نه بینند جز نیکخویان بهشت ؛؛ مطابق است
بمضمون حدیث شریف که گفتند مردم یا رسول الله فلان زن فرض میگذارد
و سنت بجا می آرد و روز روزه میدارد ولیکن بدخو و ترش روی است
فرمود که هی من اهل النار قوله نه جلاب روی ترش روی خود جلاب بجیم عربی مضموم
ولام مشدد شکر آب که در عرف ما شربت شهرت دارد قوله در دست
نادان گریبان مرد ؛؛ که با شیر جنگی سگالد نبرد ؛؛ ز هشیار عاقل نزیبد که مرد
زند در گریبان نادان دست ؛؛ مضمون این دو بیت با هم دست و گریبان است
و مصرع ثانی از بیت اول صفت مرد یعنی اگر مست نادان گریبان مردی که
با شیر جنگی جنگ تواند کرد بدرد و آنمرد هوشیار دانا را نمی زیبد که با آن نادان
مست در افتادگی کند دست و گریبان شود قوله بخندید کای بابک دلفروز ؛؛
لفظ بابا و بابو و بابک هر سه بباء موحده بمعنی پدر است لیکن دو اول را
در محل ترحم و شفقت پدر بپسر زنند هم میگویند چنانچه مولانا روم از زبان حضرت
نوح علیه السلام که بپسر خود را نصیحت میکند میفرماید بیت هین مکن بابا که جای
ناز نیست ؛؛ مر خدائی خویش را انباز نیست ؛؛ قوله از بن خفرقی موی کالیده ؛؛

بدی سر که در روی مالیده خفرقی بخاء معجمه مفتوحه و راء مهمله و قاف در آخر
و یاء مجهول تنکیر بمعنی بد زشت و کلمه ازین بمعنی چنین که در مقام مبالغه در مدح یا ذم
استعمال کنند چنانچه صاحب شرفنامه بدان تصریح نموده و بعضی از شرح
گلستان ازین را در بیت گلستان ازین مه پاره عابد فریبی ملائکه صورتی
طاوس زیبی نیز بهمین معنی ملاحظه نموده معنی بیت آنکه زهی بد روء بد پریشان
موء بد خوء و ترش روء و حق اینست که این عبارت از قبیل و بد سرکه بر روی مالیده
و بعضی بدی را بالضم با موحده مخفف بودی ملاحظه کنند و کاف تشبیه بران مقدر کنند
یعنی چنین خفرقی موی کالیده که بودی همیشه ترش روی قوله کرو برد از زشت رویان شهر
گرو بردن بمعنی غالب آمدن چنانچه درین بیت قوله جمالش گرو برده از آفتاب
ز شوخیش بازار تقوی خراب یعنی در زشت روئی از زشت رویان شهر غالب
آمد قوله مدامش بروی آب چشم از سبل دو بدی و لوبی بیاز از بغل لوبی بیاز
معطوفست بر وی یعنی آب چشم بسبب بیماری سبل بر روی او و لوی گنده پیاز از
بغل او دویدی قوله بموئیش جان در تن آویخته بموء آویخته بودن جان کنایت
از آنست که سخت بیمار و قریب بهلاک بود قوله چه داند لتنبار از خواب مست
لت انبار بلام و تاء مثناه فوقانیه و نون زده و راء مهمله حریص و بسیار خوار و
لتنبان بنون در آخر مرادف اوست قوله ببرف آب رحمت مکن بر خسیس چو کردی
مکافات بر یخ نویس برف آب برکب بمعنی آبی که در برف سرد کرده باشند که در عرف
عام آب شوره شهرت دارد و مکافات بدل نیکی و بر یخ نوشتن عبارت از ضایع کردن

ایجا زنجیر بمعنی [illegible] نقصان است
سرو حق او نقصد نمود در خفرقی سر کالیده

وبحاصل نشون

51

و بجا صل شدن حاصل آنکه سنگ را آب سرده اگر امید هیچ توقع نیکی ازو مدار و
امیدوار جزا مباش **قول** جهانگرد شبکوک خرمن گرای ؛ شبکوک بهر دو کاف
عربی و واو معروف گدائی که شبها بر درختی یا دیواری که در میان محله واقع شود
برآید و با آواز بلند نام مردم را برده دعا میکند تا صباح و خرمن گرای جمعی از دون
همتان بسبب فطرت که کار را ز آنها نگشاید و همیشه افتاده باشند تا مردم وقت
درویدن غله و پاک کردن خرمن یکجوی با نهادهند **قول** قبای پلنگانه در تن کنند ؛
عبا بالکسر گلیم و اکثر درویشان خرقه از پوست پلنگ و شیر و آهو بر خود دارند
و در بعضی از نسخ بجای پلنگانه بلالانه واقع شده درین صورت نکته برای اختیار کردن لفظ
حبش در مصرع ثانی بهم میرسد **قول** مدخل حبش جامه زن کنند ؛ دخل محصول
شهر و دیه که در عرف جمع شهرت دارد یعنی بمبلغی که محصول ملک حبش باشد برای
زن خود بر جامه کنند حاصل آنکه شهوت پرست و هوسناک اند بظاهر آراسته و باطن
خراب دارند **قول** فرو گفت زین شیوه نادیده گوی ؛ نادیده گوی فاعل گفت است
و مصرع ثانی مقوله حضرت شیخ **قول** اگر راست پرسی نه از عقل کرد ؛ این مصرع
و هفت بیت دیگر تا این بیت که **قول** بخندید صاحبدلی نیکخوی مقوله حضرت شیخ است
قول نیازست دشمن جفا گفتنم ؛ چنان کز شنیدن بلرزد تنم ؛ تو دشمن تری کآوری
بر زبان ؛ که دشمن چنین گفت اندر نهان ؛ مصرع ثانی بیت اول صفت جفاست
یعنی چنین جفا که از شنیدن او دل من بلرزد و دشمن برو نتواند گفت
پس تو بر روی من گفتی از و دشمن تری و سنگدل هستی **قول** همی در سبو زر به پهلو

عبائی

من قوله سپوزیدن بسین مهمله و با فارسی چیزیرا در چیزی خلانیدن چنانچه سوزن را در اندام کسی خلانیدن قوله وی آیه اسال بپوسته با ماوصال قوله کجا دانم عیب بهفتاد سال قوله وصال بکسر اول مفعول مطلق من غیر لفظه است از بپوسته یعنی امسال پیوسته است با بپوستنی یا وصال کرده است با ما وصال کردنی قوله که برجاشش تیر بلا گفته اند قوله برجاشش بکسر با موحده و سکون را مهمله و فتح جیم و سین مهمل در آخر نشانه که بعربی آنرا هدف گویند و بعضی از نسخ بجا برجاشش آماج واقع شده قوله بگشتی در اطراف بازار و کوی قوله برسم عرب نیمه بربست روی قوله نیمه بربسته روی مربوط است بلفظ گشتی یعنی چنانچه رسم عرب است که نیمه روی بسته میگردند ملک صالح نیمه روی خود را پوشیده کرده در اطراف بازار و کوی میگشت و بربستن روی از انجهت بود که تا کسی برآمدن بادشاه و گشتن آن در کوچه و بازار مطلع نشود و اینطریقه در دیار ما هم شایع است که چون بعضی از اعزه بجایی روند که شایان آن نیست نیمه روی را بسته دارند و در هنگامها اینچنین اتفاق بسیار افتاده است قوله شب بسر دشان دیده نابرده خواب قوله شان بمعنی ایشان مضاف الیه دیده است و شب بسر ظرف یعنی در شب بسر دیده ایشان خواب نبرده قوله فرو شستشان گرد ذل از وجود قوله ذل بضم ذال معجمه بمعنی خواری مضاف الیه گرد است قوله گدایان بی جامه شب کرده روز قوله معطر کنان جامه بر عود سوز قوله شب روز کردن عبارت از گذرانیدن شب است و عودسوز مرکب بمعنی منقل که در آن عود اندازند تا بخور آن جامها معطر کنند یعنی گدایانی که شب بیجامه گذرانیده بودند

که زنده بودند و عور و برهنه مانده جامها را به عود و سوز معطر کنان بودند **قوله**
بر گوشیار آمد از راه دور ؛؛ گوشیار بکاف فارسی و واو مجهول و شین معجمه و یاء
مثناة تحتانیه نام مردی منجم که در فن نجوم شهره روزگار بود و در اکثر نسخ بجای گوشیار
هوشیار واقع شده **قوله** چو بی بهره عزم سفر کرده باز ؛؛ بی بهره حال است از ضمیر کرده
باینجا که بی نصیب بود از خدمت منجم و بهره از علم آن نگرفت **قوله** انائی که برشد دگر
چون بُرد ؛؛ لفظ برد بضم با پارسی اسم جامد است فعل زو اشتقاق کردن مشکل است
بی لطف است و خالی از غرابت هم نیست اگر برد بباء موحده از بردن خوانند و دگر
را مفعول و گویند صاف میشود یعنی آوندی که برشد چیز دیگر را چه طور حامل شود و
چگونه نگه دارد **قوله** بخون تشنه جلاد نامهربان ؛؛ برون کرده دشنه چو تشنه زبان ؛؛
جلاد مشتق در اصل از جلد است بمعنی دره زنند ولیکن در محاوره بجای سیاق
بمعنی کشنده استعمال کنند و دشنه بالکسر نوعی از سلاح و بعضی خنجر را گویند معنی
بیت آنکه جلاد دشنه بر آورد چنانکه تشنه زبان را بیرون میکند چون سابق جلاد را تشنه
خون قرار داده بود و مشهور است که تشنه زبان از دهان بیرون می آرد و کشیدن خنجر را
بمنزله بر آوردن زبان مقرر کرد **حکایت** یکی را نباحی سگ آمد بگوش ؛؛ نباح بضم نون
و فتح با موحده و الف و حاء مهمله آواز سگ **حکایت** گروهی برانند ز اهل سخن که حاتم
اصم بود باور مکن حاتم اصم نام یکی از اولیاء الله است غیر حاتم طائی که بسخاوت
شهرت دارد و لفظ باور مکن مقوله حضرت شیخ است یعنی جمعی از اهل سخن باتفاق
دارند که آن بزرگ اصم و ناشنوا بود غلط است این را باور مکن چه او در واقع اصم نبود

بلکه بتکلف خود را اصم میگرفت و اینحکایت مثبت آنست همه عادات قول چو پوشیده دارندم

اخلاق دون قول کنند هستیم زیر طبعم نگون قول طبع معطوفست بر هستی یعنی چون یاران

اخلاق دون و افعال زبون مرا از من پوشیده دارند هستی و خودنمائی مرا از بر

کند و طبیعت و نفس مرا نگون سازد یعنی خود را نیکمرد پندارم و آن سرمایه همه فسادات

قول چو حاتم اصم باش و عیب شنو قول ظاهر آنست که عیب بعین مهمله و تا خطای

در آخر بمعنی خود باشد یعنی همچو حاتم اصم باش و عیب خود را از زبان مردم شنو حکایت

نهیبی از آن کیدود آمدش قول گریزی بوقت اختیار آمدش قول یعنی از گفتن یکجا

که بگیر این دزد را و گفتن دیگر که بدار را او را من هم میترسم نهیبی و هیبت بدان

دزد که رسید نظر بتقاضاء وقت گریختن و جان بسلامت بردن او را اختیار آمد

قول چه نامی که مولا نام توام قول مولا بمعنی غلام چنانچه از نبی قول من تعلم حرفا

فهو مولاه قول بغلطاق و دستار و رختی که داشت قول غلطاق بفتح بای معجمه و فتح غین

معجمه جامه بغل بندی قول ثواب الجوانان بیاری و مزد قول مزد بضم میم و زای معجمه عربی

بمعنی اجرت معطوفست بر ثواب قول ز اقبال نیکان بدان هم بیند قول مطابق

بمضمون لولا الصالحون لهلک الطالحون قول یعنی اگر نمی بودند نیکوکاران هر آینه

هلاک میشدند بدکاران قول تن خویشتن شغبه دونان کنند شغبه بشین و غین

معجمه و بای موحده پوست که بر اندام دست و پای بر آید و از کثرت کار کردن سطبر

و سخت و سیاه گردد و اینجا کنایت از خواریست و در بعضی از نسخ سخره بضم

سین مهمله و خای معجمه آنکه مردم بر وی تسخر کنند در ینصورت لفظ تن زائده خواهد بود

قوله بغلطاق

چنانچه ظلم

نیست

چنانچه کلمهٔ نیست درین بیت **قوله** بمستغنی از طاعتش نیست کس ؛ نه بر حرف او جای
انگشت کس ؛ **قوله** گر از هستی حق خبر داشتی ؛ همه خلق را نیک بنده داشتی ؛ در اکثر نسخ
بجای نیست لفظ نیک دیده میشود و آن غلط است **قوله** چو پیش آمدش بنده رفته باز ؛
ز لقمان آمد نهیبی فراز ؛ یعنی چون بنده گریخته که بگمان او آن شخص حضرت لقمان را گرفته بود
باز آمد از گرفتن لقمان بغلامی اندیشه‌مند شد و بترسید **حکایت** شنیدم که در دشت
صنعا جنید ؛ صنعا بفتح صاد مهمله و نون ساکن و عین مهمله و الف بروزن تمغا
نام شهریست نون در آخر صنعا در اکثر نسخ دیده میشود غلط است **قوله** پس از غرم
و آهو گرفتن بپی ؛ لگد خورد از گوسفندان حی ؛ غُرم بضم غین معجمه و راء مهمله و میم
ساکن کوهی باشد و آنرا گوزن باجه گویند کذا قال جمال الدین و حی بفتح حاء بمعنی محله و کوچه
یعنی پیش ازین آنکه میش کوهی و آهو را میگرفت و بدویدن شکار میکرد اکنون
از ضعف پیری از گوسفندان شهر لگد میخورد و در بعضی از نسخ قافیهٔ مصرع اول لفظ
فهد و در مصرع ثانی شهر واقع شده و مطلب واحد است **قوله** ترا و مرا ربط شکست
لف و نشر مرتب است یعنی ترا ربط و مرا شکستن **حکایت** شنیدم که در خاک وخش
از مهابای وخش بفتح واو و سکون خاء معجمه نام شهریست از ولایت ختلان و آنچه در بعض
از نسخ بجای وخش لفظ رخش دیده شده نظیر بیت آینده که **حکایت** شنیدم که بگریست
سلطان وخش ؛ غلط است **قوله** بجای سلیمان نشستن چو دیو ؛ نشستن صیغهٔ مصدر است
یعنی زنهار ازین بجای سلیمان نشستن مثل دیو اشارت است بقصهٔ سلیمان علیه السلام
کما قال الله تعالی وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمٰنَ وَأَلْقَیْنَا عَلٰی کُرْسِیِّهِ جَسَدًا بیان این قصه بطریق

اجمال آنست که شبی سلیمان علیه الصلوة والسلام خاتم خود را بیکی از جوار حرم سپرده
برای قضا حاجت بمستراح رفت بحکم الهی وفعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة در آنوقت یکی
از عفریت صخره نام تشبیه سلیمان کرده پیش آن جاریه آمد و انگشتری از وی بستاند
در انگشت خود کرد و بر تخت سلیمان علیه السلام قرار گرفت چون سلیمان علیه السلام از قضا
حاجت فارغ گشت خاتم از آن جاریه طلب کرد گفت خاتم را بصاحبش دادم تو کیستی که ترا
من نمیشناسم در اثنا همین قیل و قال سلیمان علیه السلام نظر کرد بر تخت شخصی را دید که
بر تخت نشسته حکم رانی میکند دانست که حکمت الهی همین است ترک طلب خاتم کرده سر خویش
گرفت چون دیو بر تخت سلیمان نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد اکثر اوقات
بخلاف شرع حکمها از و صادر میشد خلایق از امثال این حرکات بدگمان شده صورت حال
بعرض آصف بن برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود رسانیدند آصف فرمود که غالب
ظن آنست که سلیمان نیست چون اعیان بنی اسرائیل ترددها پیدا شد برای کشف این
تدبیر خواندن بحضور او آغاز کردند آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده از تخت
غیبت نمود و خاتم را بدریا انداخت گویند که چون سلیمان علیه السلام از خانه برآمد
بعد از گشتن زمین بساحل بحر رفته بصیادان درآمیخت قضا را ماهی که انگشتر را بلعیده
بود در دام حضرت سلیمان علیه السلام آمد چون شکم ماهی شگافت خاتمی دید که از لمعات آن
خانه روشن گشت سلیمان علیه السلام انگشتری را در دست کرد همه بملاحظه طوایف جن
و انس و وحش و طیور در درگاه سلطنت پناه جمع آمدند اینست موافق قول اکثر
مؤرخان و عامه مردمان بل بعضی مفسران اما قاضی شهاب الدین دولت آبادی

صاحب

صاحب بحر المعراج میگویند که روایت میکنند که سلیمان علیه السلام شبی نیت کرد که
امشب با همه زنان خود قربان کنم تا از هر یکی مبارزی زاید که با کافران جهاد کند چون
ان شاء الله نگفته بود هیچ زن بار نگرفت مگر یک زن که فرزندی نیم تن زاد و بر تخت سلیمان
نهاد حضرت سلیمان علیه السلام دانست که از شومی ترک ان شاء الله است در راه توبه و انابت
شتافت آنچه بعضی گویند که دیو بصورت سلیمان بشکل ایشان بر تخت نشست
دروغ محض و افترا و بهتانست و جسد ملقی که در آیه کریمه عبارت از همان فرزند
نیم تن است پس بنا بران تحقیق حضرت شیخ مذکور که بجای سلیمان نشستن جو دیو
صورت صحت ندارد مگر آنکه بطریق ادعا باشد یا حضرت شیخ مطابق آنچه در عامه مشهور است
فرموده باشند و کل منها لا یخلو عن شیء **قوله** پسند آمد از عیب جویی خودم « که معلوم من کرد
خوبی بدم » فاعل پسند آمد مضمون مصرع ثانی بیت و معلوم من کرد یعنی دانانید
و اطلاع داد مرا حاصل آنکه از عیب خود مرا اینکار پسندیده آمد که مرا از عیب من واقف
کرد **قوله** گرانی که دشمن بگوید مرنج « وگر نیستی گو برو باد سنج » لفظ گر که اول هر دو مصرع
کلمه شرط است یعنی اگر در واقع متصف با عیب هستی که دشمن میگوید از و رنجیده مشو
چه حرف راست میگوید و از راستی رنجیده شدن از انصاف دور است و اگر موصوف
بدان نیستی و بر تو بهتان کند گو بگوید از بد گفتن او ترا چه زیان و بعضی که در مصرع اول
بجای گرانی گزافی بضم کاف و زا مفتوحه و فا خوانند یا گرانی لفظ واحد دانند گرانی
بیش بیت شنیدن آن بر سامع گرانی میکند **قوله** نگیرد خردمند روشن ضمیر « زبان
بند دشمن ز هنگامه گیر » زبان بند تعویذ زبان بندی که هر که آن تعویذ با خود دارد زبان

دشمن برآنکس بد نشود و از عیب وی بدی آنکس هیچ نتوان گفت و اینقسم تعویذات
بلایان هنگامه گیر که بر سر کوچه و بازار هنگامه گرفته نشینند و مردم را جمع کنند
تا خبر از ایشان اخذ نمایند حاصل معنی آنکه چون شنیدن عیب از دشمن باعث
تزکیه نفس است خردمند روشن ضمیر که غرضش اصلاح باطن خود باشد تعویذ
زبان بندی دشمن را از بلاء هنگامه گیر نمیگیرند بلکه میخواهند که دشمن آنرا گفته باشد
تا بر عیوب نفس اطلاع یافته در ازاله آن صفات ذمیمه کوشد و در بعضی از نسخ
زبان بداندیش هنگامه گیر واقعشده و این نسخه واضح است یعنی دانا روشن ضمیر
زبان بداندیش عیب گوی که باظهار عیب مردم میخواهد که هنگامه شیخی خود گرم کند و
مذکر عیوب آنها در افتادگی نمایان نمیکرد و با او گفتگو نمیکند و بیت لاحق که قوله جا گویم
نه رائیست و عقل و خرد که دانا فریب مشعبد خورد و بهمین نسخه است حکایت
مشکلی بر درویش علی بگر مشکلات را کند منجلی منجلی بضم میم و نون ساکن و جیم
بمعنی روشن گویند که کیفیت این قصه چنان بود که شخصی بکاری درمانده بود با امید
کشایش آن کار بسته در خدمت امیر المومنین حضرت علی کرم الله وجهه آمده استدعا
توجه نمود ایشان فرمودند قوله اذا ضاقت بک البلوی ففکر فی الم نشرح فعسر
العسر بین یسرین اذا فکرته فافرح معنی این کلام آنست که وقتیکه ترا حادثه تنگ پیش آید
از آن غمگین نباشی باید در معنی این آیت ان مع العسر یسرا واقع است تامل کن چون در انجا
نظر بضابطه مقرره ارباب معنی المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة عین
الاول و النکرة اذا اعیدت نکرة کانت الثانیة غیر الاولی یک عسر درمیان دو یسر است

یعنی مدت محنت و سختی کم است و هنگامه عیش و کشایش بسیار است و اگر برین وعده
حق سبحانه مطلع شوی عسرت تو بعشرت و محنت تو براحت بدل گردد شخصی در آن مجلس حاضر
بود گفت یا امیر المؤمنین معنی این آیه چنین نیست که شما فرمودید حضرت علی رضی الله عنه
فرمود اگر تو نیک دانی بگو گفت که بعد العسر یسرین اذا نکرته فافرحه چه عسر ثانی هر گاه بسبب
تعریف عین اول باشد پس معنی گویا دو یسر بعد یک عسر واقع شده حضرت امیر جواب او
پسندیدند فرمودند که چیست **قوله** مگو تا بگویند شکرت هزار ٭ چو خود گفتی از کس توقع مدار ٭ مگو
بصیغه نهی نفی یعنی تا که طالبان و استفاده کنان شکر ترا هزار بار نگویند و در طلب صادق
نباشند سخن حکمت با ایشان مگو و چون خود بخود بی استدعاء و رغبت ایشان بگویی از
کسی توقع شکر و تحسین مدار **قوله** فروتر بود هوشمندی گزین ٭ گزین بکاف فارسی مضموم
بمعنی پسندیده صفت هوشمند است یعنی هر که هوشمندی که پسندیده است متواضع و فروتن
باشد و مصرع ثانی تمثیل انمقصد است **حکایت** چنین یاد دارم که سقاء نیل ٭ نکرد آب بر مصر سالی
سبیل ٭ سقاء نیل باضافه صفت بمشبه از قبیل ابر کلو و طبل شکم و سقا گفتن نیل نظر بر آن است
که در علم حکمت مقرر شده که از سطح زمین از اطراف بخار بسبب تابش آفتاب و حرارت آن
صعود بالا میکند که از آن آبی ابر می شود و چون بکره اثیر میرسد گرمی آن متلاشی شده
اجزاء مائی تقاطر میکند و میبیند که آن باران است چنانچه در کتب معقولات بتفصیل ذکر یافته
قوله گریستند و زگریه آب روان ٭ نیامد مگر گریه از آسمان ٭ از آسمان متعلق نیامده است
یعنی بگریستند ایشان آب روان نیامد از آسمان مگر همان آب که از گریه روان شده بود
قوله که پر شد بسیلاب باران غدیر ٭ سیلاب مضاف است بباران و غدیر بفتح غین معجمه و دال

هیمه حقیری و کوی که آب باران آنجا جمع شود قوله بدبند و در خیر الحمن‌ها به بند فصل

لازم است یعنی بسته شود، مهی باید لطف کن کان مهان‌ها ندید نداز خود بهتر در

جهان یعنی آن جماعه که مهتری رسیدند سبب آن بود که همه را از خود بهتر دیدند و خود را

از همه فروتر کشیدند پس تو هم اگر میخواهی که مهتر باشی همان طریقه ایشان پیش گیر قوله

بزرگی که خود را بخردی شمرد، خردی بیاء تنکیر مجهول مقابل بزرگ بمعنی کوچک نقیض

خالی از واو است قوله تا بر تا گلستان معنی شکفت، کلمه تا درین بیت برای ابتدا و غایه است

یعنی از ابتدا که گلستان معنی شکفته حکایت نجم شبی زینت فکرت همی سوختم، چراغ بلاغت

می افروختم، در اکثر نسخ بجای کلمه می که مفید معنی استمرار است با زایده واقعست لیکن

نظر بمعنی مصرع سابق کلمه می مناسب است قوله هم از خبث نوعی در و درج کرد، که ناچار

فریاد خیزد ز درد، که فکرش بلیغ است و رایش بلند، درین شیوه زهد و طامات و پند

مصرع ثانی بیت اول تعلیل درج کردن است و بیت ثانی بیان خبث قوله سر خصم را سنگ

بالش کنم، سنگ بالش سنگی که بجای تکیه مردم مفلس بی سر و پا ماند زیر سر وقت خواب

گذارند قوله نه شیران بسر پنجه خوردند زور، زور معطوفست بر پنجه بعطف تفسیری

قوله چو نتوان بر افلاک دست آختن، دست آختن بمعنی رسانیدن قوله حمایت کن

نوش دارو که زهر، نوش دارو معجونست که مقوی معده و کبد و مفرح و مقوی قلب

و نفس و بدن بود و بوی دهن و رنگ روی نیکو کند ورق گل سرخ شش درم زعفران

مصطکی اسارون قرنفل قرفه قاقله هیل جوز سنبستان از هر یکی دو درم سنبل

سه درم آمله یک رطل اول را جوشانند تا بثلث آید پس صاف کرده و دو رطل قند سفید

دیک رطل

وبای طلی عسل بقوام آرند و آنها کوفته بیخته بآن سرشند کذا فی الکفایة المجاهدیة
فی علم الطب قوله ندرستم چو بابان روزی بخورد؛ شغاد از نهادش بر آورد گرد بطریق
استفهام انکاریست و شغاد بکسر شین معجمه و غین معجمه و دال مهمله در آخر نام برادر
رستم که بخصوصیت اقطاع کامل بلطف الحیل رستم را در چاه انداخت و قصه آن در باب
اول در شرح این بیت قوله به تدبیر رستم در آمد به بند؛ که هفتم بارش بخت از کمند
بتفصیل گذشته معنی بیت آنکه رستم با آنکه او را بلیتن و تهمتن میگفتند چون آب خورد او
در عالم نماند شغاد او را هلاک کرد قوله مراد در سپاهان یکی یار بود؛ سپاهان بکسر سین
مهمله نام شهری مبارک که هوای لطیف دارد و اهل [illegible] زیرک میدارند و این شهر را اقلیم
هود بود در قحطی که در عالم باشد ابتداء آن از سپاهان بود هر که در سپاهان چهل روز
باشد البته اثر بخل در وی ظاهر گردد و آنرا اصفهان بصاد مهمله نیز خوانند مدامش
بخون دست و خنجر خضاب؛ خنجر معطوف است بر دست یعنی همیشه دست و خنجر او بخون رنگین
بودی قوله دلاور بسر پنجه کاورزکار؛ کاورزکار کنایه از کسی است که بی ورزش
و ریاضت و آموختن فنون کشتی گیری در نهایت قوة و کمال زور باشد قوله که پیکان او
برسید با یزفت؛ زفت بفتح زاء معجمه و فا ساکن بمعنی سخت و سطبر صف شدیدا
واقعشده قوله نزد تارک جنگ جوئی بخشت؛ که خود و سرش درانت در هم سرشت؛ تارک
بفتح تاء مثناة فوقانیه و راء مهمله سر و خشت بخاء معجمه و شین منقوطه نیزه و خود
بفتح خاء و واو معروف ترک که در جنگ بر سر نهند و بتازی آنرا مغفر خوانند و سرشتن
آمیختن دو چیز در یکدیگر معنی بیت آنکه نزد آنجوان سر جنگجوئی را به نیزه و مغفر و سر او را

در سپهر ماه

باهم آمیخت یعنی البته که آمیخت و ریزه ریزه کرد و آنچه در عامه نسخ که نخست تیغ اول

وشکست در مصرع ثانی واقع شده لفظاً معنیً غلط است قوله چو گنجشک روز ملخ در نبرد

گنجشک مضاف است بجانب روز و این مصرع ثانی بحذف رابطه در افاده مطلب تمام است

تعلق بمصرع ثانی ندارد یعنی آنجوان در نبرد مثل گنجشک روز ملخ بود یعنی در وقت

کثرت غضب و غصه دیوانه میشد و مشهور است که گنجشک روز ملخ از هجوم ملخان دیوانه میشود

قوله بکشتن چه گنجشک پیشش چه مرد؛ کلمه چه که در اصل برای استفهام است چون مکرر

مذکور شود مفید معنی تسویه گردد یعنی در کشتن مرد پیش او برابر گنجشک بود قوله زره

پوش را چون تبرزین زدی؛ تبرزین نوعی است از اسلحه که بر پهلوی زین

به بندند یعنی چون تبرزین را بر شخص زره پوش زدی از و گذر کردی تا زین

رسیدی قوله خدنگش کمان ارغوانش زریر؛ خدنگ نوعی است از تیر و ارغوان گل

سرخ رنگ است و زریر بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله گیاهی باشد که جامه را بدان رنگ زرد کنند

و آنرا اسپرک نیز خوانند معنی بیت آنکه قدش که مانند تیر خدنگ راست بود مثل کمان

خم گشت و گونه رنگش که مثل ارغوان سرخ بود بمثابه اسپرک زرد شد قوله

زره جامه کردیم و مغفر کلاه؛ یعنی زره را بجای جامه پوشیدیم و از مغفر کلاه بر سر نهادیم

حاصل آنکه برای جنگ مسلح گشتیم قوله چو ابر اسپ تازی برانگیختیم؛ چو باران بلارک فرو

ریختیم؛ کلمه چو در هر دو مصرع برای تشبیه است و بلارک بفتح باء فارسی جنسی از پولاد

که هر دار اینجا عبارت از تیغ و تیر است یعنی مانند ابر اسپ عربی را برانگیختیم و مثل باران

تیغ و تیر فرو ریختیم قوله زمین آسمان شد ز گرد کبود؛ چو انجم درو برق شمشیر و خود

بران بو

مسلح

برق بمعنی درخشیدگی مضاف است بجانب شمشیر یعنی از گرد کبود زمین مثل آسمان
شده بود و شعشعهٔ شمشیر و خود در آن مثل انجم مینمود و میتواند بود که برق را موقوف
الآخر بمعنی شبو خوانند و تشبیه برگ سمن برگ دانند یعنی شمشیر و خود در آن گرد چنان
بود که گویا انجمی است که در آن انجم برق باشد لیکن خالی از تکلف نیست **قوله** ز شمشیر
کُنداوران کُند بود ‖ که کین آوری اختر تند بود ‖ کُنداوران بضم کاف عربی و نون
و دال مهمله بمعنی مبارزان و دلاوران و کاف در مصرع ثانی مقید بمعنی اضراب است
یعنی شمشیر مبارزان کند نبود بلکه اختر تند در کینهٔ ایشان بود **قوله** ز نامردی از هم
بدادیم دست ‖ دست از هم دادن عبارت از پریشان شدن و هزیمت خوردن است یعنی
از هم دگر بریدن مایان و جابجا افتادن بسبب نامردی بود چنانچه باوجود آن که
جوشن دارد در دام ماهی گیر می آید **قوله** کمان کش شد ناوک اندر حریر ‖ که گفتی بدوزند
سندان به تیر ‖ کسان در معنی مضاف الیه ناوک است و کلمهٔ را مقید معنی اضافت است
یعنی ناوک آن کسان در حریر رفت که تو در صفت کمان تیرانداز آنها میگفتی که سندان را
به تیر میدوزند **حکایت** یکی آهنین پنجه در اردبیل ‖ همی بگذرانید بیلک ز بیل ‖ اردبیل بفتح
الف با دال مهمله موقوف و یاء مجهول نام شهریست بحدود آذربیجان و بیلک بباء
موحده و یاء مجهول و کاف عربی نوعی است از تیر و این لغت هندیست در فارسی
مستعمل شده و بیل بیاء تازی و یاء مجهول آلتی است آهنین که بآن زمین کاوند و آنرا
کلند گویند و مطلب واضح است **قوله** چو دید اردبیلی نمد پاره پوش ‖ اردبیلی بیاء
معروف در آخر منسوب بسوی اردبیل فاعل دید و نمد پاره پوش مفعول آن **قوله**

زن لشکرکش پرورد در خیمه دست !! چو دزدان خونی بگردن ببست !! در خیمه متعلق بست است که در
مصرع ثانی واقع شده و دست مفعول آن یعنی در لشکرگاه او را پرورد و مانند دزدان خونی
به بست دست او را بگردن قوله سحر که پرستاری از خیمه گفت !! پرستار بیای فارسی و
راء مهمله بمعنی غلام آمده قوله کنونم که در پنجه اقبیل نیست !! اقبیل بیای مجهول مال اقبال
برای رعایت قافیه بیل که در مصرع ثانی واقع شده قوله بروز اجل تیر جوشن درد !! ز پیراهن
بی اجل نگذرد !! مضمون هر یکی ازین هر دو مصراع فی نفسه مستقل است حکایت شبی کردی
از درد پهلو نخفت !! کُرد بضم کاف عربی نام قومی که گوسفندان چرانند و اکثر در صحرا
باشند قوله ازین دشت گو برگ رز میخورد !! عجب دارم ار شب بپایان برد !! رز بفتح اول انگور
شاید برگ انگور را مردم غربا و دهقانیان آنجا بجای سبزیها دیگر میخورده باشند چنانچه
در دیار ما سبزه نخود و چولائی و پیاز میخورند یعنی این درد شکم از آن سبب است که آن
دهقانی برگ رز میخورد که غذائیست در غایت بهضم ثقیل و دیرهضم و بادانگیز عجب است
که شب با خبر رساند و تا صبح زنده ماند و در بعضی از نسخ بجای کلمه است لفظ دست
واقع شده در ینصورت ازین دست بمعنی این سبب و این رهگذر خواهد بود قوله به از
اکل ماکول ناسازگار اکل بفتح همزه بمعنی خوردن مضافست بجانب ماکول حکایت
علم کرد بر تاک بستان سرش !! تاک درخت انگور و آویختن سر خر بدرخت انگور برای
دفع چشم زخم بود قوله چه داند طبیب از کسی رنج برد !! که بیچاره خواهد درین رنج مرد !! رنج
بردن بمعنی دور کردن رنج یعنی بیماری که در تقدیر چنانست که آن بیمار بدان بیماری
که دارد بمیرد طبیب چگونه رنج او را دور کند ه چون قضا آمد طبیب ابله شود !! و آن دوا

در نفع خود

در نفع او کمره شود حکایت بد بختی و نیکبختی قلم بگردید ما همچنان در شکم اشارت است
بحدیث شریف السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
یعنی نیکبخت کسی است که نیک باشد در شکم مادر خود و بدبخت آنکسی است که بدبخت باشد در
شکم مادر خود حکایت یکی پیر درویش خاک کیش چه خوش گفت با همسر زشت خویش
مراد از همسر اینجا زن آن شخص است قوله چو رد می نگردد خدنگ قضا سپر نیست مر بنده را
جز قضا کلمه می که مقید استمرار است بر نون نفی برای ضرورت شعر متقدم شده چنانچه
در بیت مثنوی بیت هر چه صورت می وسیلت سازدش زان وسیلت بحر دور اندازدش
معنی بیت آنکه چون تیر قضا رد نگردد و تیر بید دفع آن ممکن نیست پس بنده را باید
که سپر رضا در پیش افکند و بقضا راضی باشد قوله زعنن گفت زین در نشاید گذشت
تقدیم لفظ زائده بر کلمه نشاید برای ضرورت شعر است یعنی نشاید در گذشت قوله
قضا چشم باریک بینش ببست مطابق است بمضمون اذا جاء القضا عمی البصر
یعنی چون آید قضا کور شود چشم بیت قضا شخصی است پنج انگشت دارد چو خواهد کی ز
همت برآرد دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش حکایت
چه خوش گفت شاگرد منسوج باف چو عنقا برآورد و پیل و زراف مرا صورتی بر نیاید ز دست
که نقشش معلم ز بالا نبست منسوج بهر قسم پارچه است نفیس و عنقا بفتح عین مهمله
طائریست معروف الاسم مجهول الجسم که آنرا عنقاء مغرب بضم میم و کسر راء مهمله خوانند
و پیل بباء فارسی جانوری که بعربی فیل گویند و زراف بضم زاء معجمه و فتح راء مهمله
جانوریست که دستهایش از پایش دراز و سرش مشابه شتر و شاخهایش مانند

شاخ گاو و پوستش مانند پوست یوز و دمش مشابه دم آهو در وقت رفتار نخست
بار چوب بردارد بخلاف دیگر حیوانات و صورت عنقا و پیل و زراف و غیر ذالک
چکن دوزان و کشیده کاران بنگاله بطور تارها زر بر جامها میکشند بطریق بافتنش
آنست که اول بافنده چوبین که چهاپه شهرت دارد و طرح می اندازد و بعد از آن موافق
بیدرنگ چکن و کشیده میکنند معنی بیتین آنکه چون شاگرد منسوج باف بر آن منسوج
نقش عنقا و پیل و زراف بر طرحی که استاد او ساخته بود درست کرده گفت که صورتها از
دست دوست بر نیاید که استاد طرح آن نکرده باشد یعنی در حقیقت ایجاد کننده این
نقوش او است که بظاهر از ما بوجود می آید حاصل آنکه خالق همه اشیاء چه خیر و چه شر
که از بنده بظاهر سر میزند حضرت حق است والله خلقکم و ما تعملون یعنی خدا تعالی
پیدا کرده است شما را و کردار شما را قوله نگارنده دست تقدیر او است نگارنده بمعنی نقش
کننده و نقش کرده شده قوله درین نوع از شرک پوشیده هست که زیدم بیازرد و عمرم نخست
شنا رالیه کلمه ام مصرع ثانی است یعنی نسبت کردن افعال اختیاری بجانب بنده نوعی
از شرک است که آنرا شرک خفی گویند چه نزد ارباب معنی غیر او سبحانه تعالی هیچکس وجود ندارد
تا برنجانیدن و آزار دادن چه میسر شود در القابل ع من از بیگانگان هرگز ننالم که با من
هر چه کرد آن آشنا کرد باید دانست که واو در میان لفظ و میم در ضمیر رسم الخط
نوشتن چنانچه مقرر شده که برای تفرقه از لفظ عمر بضم عین و فتح میم که نام حضرت
امیر المؤمنین عمر است نیز از همان قبیل است بعد از عمرو بفتح عین و سکون میم و مقابل
واقع میشود مینویسند که در خواندن نمی آید چون پارسیان از عربیت بی نصیب اند از

تحقیق

59

تحقیق خبر ندارند و اورا بر غلط حمل کرده از میان برداشته اند چنانچه الحال در هیچ
نسخه یکی از نسخهاء متداوله یافته نمیشود **قوله** کرنه دیده بخت خداوندام ٭ نه بینی در
صورت زید و عمرو ٭ خداوندام حق سبحانه و تعالی و امر درینجا مقابل خلقست بمعنی
ایجاد و فقط چنانچه خلق ارواح و عقول و نفوس قال الله تعالی الا له الخلق والامر
قوله شنیدی بچه بابا در خویش گفت ٭ ای از رفتن آخر زمانی بخفت ٭ بس بباء موحده
و بخفت صیغه امر حاضر از خفتن بر خلاف قیاس و اینمصرع مقوله شتر بچه است یعنی
ای مادر از رفتن بس کن و زمانی بخسب **قوله** بگفتا ر یدت متی مهار ٭ مقوله
مادر شتر بچه **قوله** اگر حق پرستی ز در ها بست ٭ مطابق کریمه الیس الله بکاف عبده
قوله چه زنار مغ در میانت چه دلق ٭ کلمه چه مفید معنی تسویه است چنانچه سابق گذشت **قوله**
که نتوانی از خلق بربست هیچ ٭ بربستن از خلق یعنی حاصل کردن و نفع گرفتن یعنی
عبادتی که برای نمود خلق کنی هیچ نفع ندارد و در اکثر نسخ که نتوانی از خلق رستن هیچ
واقع شده لیکن نسخه اول واضح است **قوله** چه قدر آورد بنده حوردیس ٭ که زیر قبا
دارد اندام پیس ٭ دیس بدال مهمله و یاء مجهول و سین مهمله بمعنی مانند و این
لفظ بیشتر بترکیب استعمال کنند چنانچه ماه دیس و فرخار دیس مولانا نظامی
گوید **قوله** در آن آرزوگاه فرخار دیس ٭ نگرد آرزو با مقابل مکیس ٭ و پیس بباء
فارسی مرضیست مشهور که بعربی برص گویند یعنی چه قدر آورد و بچه قیمت ارزد
بنده و خواهند خویش شکلی که در زیر قبا اندام مبتلا بعلت برص و جذام دارد
قوله بکتابش آن روز سابق نبرد ٭ کتّاب بضم کاف و تشدید تاء مثناة فوقانیه مکتب

که آنرا ادیب دبستان نیز گویند و سابق ظاهر آنست که بباء موحده بمعنی طفل و

سبق دهنده باشد که آنرا خلیفه گویند یعنی در مکتب آموز خلیفه اوراسنبرد و احتمال

دارد که سابق صیغه اسم فاعل از سوق باشد یعنی راننده عبارت از شخصی که

ادب آموز کودکان باشد که بترکی آنرا اتالیق گویند حکایت زعمرو ای پسر چشم اجرت

مدار یعنی از عمرو او در رسم الخط باید نوشت چنانچه سابق گذشت قوله چو گاوی که

عصارش چشم بربست روان تا بشب همانجا که هست عصار بفتح عین و صاد

مهملتین روغن گیر که هندوی تیلی گویند یعنی حال عبادت کنندگان ریا مشابه حال

گاو روغن گر است که از صبح تا شب روان است و وقت شب تا همانجا که بود میباشد

قوله مثل آب روی ریا را محل که این آب زیر دارد وحل وحل بفتحتین خلاب در

گلابه یعنی آبروی که ریا حاصل کرده باشی عند الله قدر و منزلت ندارد چه این آبروی

بمنزله آبی است که در زیر خلاب دارد بکار شستن و نوشیدن نمی آید قوله چه وزن

آورد جایی ایمان باد که میزان عدلست و دیوان داد جایی بیاء تنکیر ظرف آورد

و ایمان باد فاعل آن و مصرع ثانی صفت جایی یعنی جایی که میزان عدل و داد است

که عبارت از روز قیامت باشد که والوزن یومئذن الحق عبادت ریا که بمنزله ایمان

بر باد خالی است چه قدر دارد و چه ارزد قوله کنند ابره پاکیزه تر ز آستر فاعل کنند مرائی است

که در بیت سابق واقع شده حکایت ببازی نگفت این سخن بایزید که از منکر ایمن ترم

کز مرید یعنی سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز این سخن را

بقصد و جد گفته نه بهزل و بازی یعنی از طرف منکر خاطر من جمع است و از مرید ترسانم

چه مرید از ال

وازمرید ترسانم چه مرید از التزام صحبت و کثرت ملازمت از افعال و اوضاع شیخ
که آنهم طاعت و عبادت خواهد بود محروم و واقف او مظنهٔ طاعت و شهرت است قوله طمع در
گدا مرد معنی نه بست نشاید گرفتن در افتاده دست گدا عبارت از ارباب دولت و اصحاب
ثروت است که از نعمت طاعت و سعادت عبادت مفلس اند یعنی مرد که منظور نظر و وجه
همت او از ریاضت و مجاهدات امتثال امر الهی و رضای او سبحانه است عبادت
بریا و سمعه که آن در معنی چشم برعایت و امداد ارباب مال و جاه دوختن است نمیکند
چه اینجماعه در حقیقت افتادگانند و از افتاده چشم دستگیری داشتن و رهائی توقع
کردن نشاید شعر این خریداران مفلس را بهل چه خریداری کند یکمشت گل گل مخور
گل را مخر گل را مجو زانکه گل خوار است دایم زردرو خود چه عرضه میکنی ای بدگهر
احتیاج خود بمحتاج دگر حکایت خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر بخت و روزی قناعت
نکرد کاف بمعنی هر که یعنی هر که بر بخت و روزی قناعت نکرد خدا تعالی را نشناخته است
و اطاعت او نکرده چه او سبحانه خود میفرماید و ما من دابة الا علی الله رزقها و الیس الله
بکاف عبده پس با اینهمه در تلاش روزی جان کندیدن و از حرص در بدر گشتن
دلیل آنست که او از خدا خبر ندارد قوله باندازه خور زاد گر مردمی چنین پر شکم آدمی
نی خمی در مصرع ثانی بدو یاء معروف یکی یاء نسبت بآدم دوئم یاء خطاب چراکه
فرد انسانی آدمی است منسوب بآدم است نه آدم مگر بطریق مسامحه که فرزند آدم
گویا آدم است چنانچه در عرف عام آدم شهرت تمام دارد و لفظ خمی بحذف حرف
اضراب یعنی چنین پر شکم آدمی هستی نی بلکه خم هستی و آنچه در اکثر نسخ بجای مردمی

در مصرع اول آدمی واقعشده معنی بملاحظه تحقیق سابق ولفظاً نظر باختلاف

حرکت ماقبل روی غلط است قوله کجا ذکر کنجد کز انبار آز بسختی نفس میکند با

دراز انبار برای مهمله معنی بیت آنکه کجا ذکر کنجد در شخصی که از کثرت حرص تا سانی

نفس در آنجا نمی تواند با دراز کرد و در بعضی از نسخ بجای کز انبار لفظ در انبان

واقعشده در ینصورت احتیاج بتقدیر کاف رابطه در اول مصرع ثانی خواهد بود قوله

چه دوزخ که سیرش کنند از وقید دگر بانگ دارد که هل من مزید وقید بفتح واو قاف مکسور

آنچه بدان آتش افروزند از هیزم و کاه وغیره و در بعضی از نسخ بعین مهمله دیده

شده لیکن خالی از تکلف نیست در مصرع ثانی اشارتست بکریمه یوم نقول لجهنم

هل امتلئت وتقول هل من مزید یعنی روز قیامت روزی است که بگوید حق سبحانه مر دوزخ

را که آیا پر شدی تو از عصات و مجرمان و گوید دوزخ آیا هست ازین هم زیادت که

بخورم و فرو برم قوله همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

مراد از عیسی روح است و خر عبارت از نفس باشد یا از تن قوله چو خر با نجیل عیسی مخر

چو خر عبارت [illegible] وانه است که بخر میدهند و در بعضی از نسخ بجای جو لفظ جل بضم جیم

ولام واقعشده قوله طمع آبروی توقر بریخت برای دو جو دامن در بریخت

توقر با قاف مشدد مضموم تفعل از وقار بمعنی عزت و تمکین و آنچه در بعضی از

نسخ بجای توقر لفظ توقع واقعشده لمتصرف ناسخان است قوله برو خواجه کوتاه کن

دست آز چه می بایدت زآستین دراز یعنی چه حاصل میشود ترا و بجای بایدت

که در اکثر نسخ باندت یافته میشود غلط است قوله کسی را که درج طمع در نوشت

بنا بر بلکی

نباید بکس عبد و خادم نبشت درج بفتح اول و را ساکن و جیم عربی و در نوشت
بمعنی پیچیدن و طی کردن یعنی کسی که طمع را گذاشت و قناعت پیشه کرد از خوش آمد
کردن مردم فارغ شد و عبد و خادم اشارتست بدانچه که طمع آلودگان در نامهای خود
اقل العباد و کمترین بندگان و خادم درگاه و احقر الخدام و غیر ذالک می‌نویسند قوله
لئنبار بد عاقبت جز رو مرد لئنبار بمعنی حریص و بسیار خوار بود عاقبت الامر بسوی امرد
و بخواری جان داد حکایت شکم صوفی را زبون کرد و فرج فرج بر شرمگاه مرد و زن هر دو
اطلاق کنند اینجا کنایت از ذکر است یعنی شکم و ذکر صوفی را زبون کردند و مراد خود خواستند
حکایت یکی منشی را دو... طبقری طبقر نام شهریست و بمعنی طبق نیز مستعمل شده و مطلب
واضح است قوله برو طبخی از خوان یغما بیار طبخ بفتح طاء مهمله و با موحده و خاء معجمه مصدر است
بمعنی مفعول یعنی طعامی و آنچه در اکثر نسخ طبقی بقاف دیده شده غلط است قوله که ممنوع روزی بود
بند مناک کما فی الحدیث الحیاء یمنع الرزق قوله قبایش دریدند و دستش شکست ظاهر است
که شکست بحذف رابطه یا شدت یعنی قبایش دریدند و دستش شکستند و اینحذف در کلام متقدمین
شایع است و اگر شکست را فعل لازم ملاحظه کنند احتیاج بتقدیر رابطه نخواهد بود قوله جوین نان
که از سعی بازو خورم به از میده نان اهل کرم همزه در آخر میده مقید معنی نسبت است چنانچه
درین بیت مثنوی بیت بشنو الفاظ حکیم پرده سر همانجا نه که باده خورده یعنی حکیم منسوب
به پرده با همعنی که مقاصد حالیه را در پرده میگوید مراد حکیم سنائی صاحب حدیقه است معنی بیت
آنکه نان جوین که از سعی بازو خود خورم بهتر است از نان میده اهل کرم و در بعضی از نسخ بجای
جوین نان لفظ جوبی بیاء مجهول بنگر دیده شده عبارت از طعامی است که از جو مردم غربا پزند

اما آنچه در عامه نسخ بجای نان لفظ خوان واقع شده خالی از خلل نیست حکایت نیز ز عسل
جا بمن زخم نیش ؛ قناعت نکوتر بدوشاب خویش ؛ عسل بفتحتین شهد و دوشاب آنچه
از خرما ترکیبند و بعربی آنرا دبس خوانند یعنی شهد از نیش آن نمی ارزد که کسی برای وی
زخم نیش قبول کند بر دوشاب خانه خود قناعت کردن بهتر است قوله محو از هول ابلیس
تا جان دهد ؛ هر آنکس که دندان دهد نان دهد ؛ یعنی از هول شیطان مترس و فریب او
مخور چرا که از ابتداء تولد تا انتهاء عمر که بچه بمیرد و جان دهد هر که دندان دهد هم او نان دهد
قال الله تعالی لا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم یعنی مکشید فرزندان
خود را از ترس گرسنگی که از کجا خواهند خورد منم رزق دهنده شما را و ایشان را قوله
چه بر تخت سلطان چه در دشت کرد ؛ کرد بضم کاف عربی قومی از عربیان که در صحراها گوسفندان
چرانند و از شیر و پشم و دنبه آنها وجه معیشت کنند قوله ندارد بحمد الله آن دسترس
که برخیزد از دستت آزار کس ؛ اشارتست بقول صوفیه انّ من عصمتک ان لا تقدر
یعنی از عصمت تو بتحقیق همین است که قادر نشوی بر ارتکاب معاصی چه بعد از قادر شدن باز
داشتن نفس از هوا آن بسیار مشکلست الا من رحم قوله سخاوت زمین است و سرمایه
زرع ؛ بده کاصل خالی نماند ز فرع ؛ یعنی سخاوت مثل زمین است هر که در زمین سخاوت
تخم کاشت عاقبت خرمن سعادت برداشت کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله الخ قوله خدائی که از خاک مردم کند ؛ عجب دارم از مردمی گم کند ؛ حاصل آنکه
او سبحانه نیکی و احسان کسی را که در حق کسی کرده باشد ضایع نمیکند بلکه پاداش آن را در
در دنیا یا در آخرت رساند ان الله تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی قوله

که اله ایدد

که گدا آید و گه زود جاه و مال مضمون این قولست که همال غاز و در ایح رمعنی مال و دولت
اعتبار ندارد و در صبح می آید و در شام میرود **قوله** بسی دیده شاهان و دوران امرا
دوران امرا ترکیب اضافی معطوفست بر شاهان یعنی آن پیر بسیار شاهان و بسیار
زمان حکومت دیده بود **قوله** سر آورده عمر بتاریخ عمر تاریخ عمر عبارت از عمر طبیعی است که
زیادت بر آن در دور قسمی متصور نیست و آن را که بصد و بیست سال تصور کرده اند یعنی عمر را
بعمر طبیعی رسانده بود **قوله** درختی کهن میوه تازه داشت یعنی آن پیر که مثل درخت کهن
پسر خوبرو مانند میوه تازه داشت **قوله** عجب از زنخدان آن دلفریب که هرگز نبوده است بر سرو
سیب یعنی بر سرو سیب نباشد و از زنخدان دلفریب عجب می آید که چگونه بر سرو قامت
او بر آمده بود **قوله** بموسی کهن عمر چگونه امید کهن عمر و چگونه امید جمله معترضه است دعاء
در حق استره و صفة آن نیست **قوله** بموئی که کرد از نکوئیش کم نهادند حالی سرش در شکم
معهود که بعد از فراغ حلق استره را در شکم مینهادند شیخ اینجا بلطیفه میفرماید که سر در شکم
نهادن استره برای آن بود که سر آن پسر تراشیده بود و موی از نکوئی آن کم کرده **قوله**
که مقراض شمع جمالش بکشت مقراض فاعل کشت و شمع مفعول آن یعنی همچون پروانه
که بعد از کشته شدن شمع گرد آن نمیگردد تو هم از هوس آن دلدار باز آی و ترک
سودای کن **حکایت** بزرگان چو خور در حجاب اوفتند حسودان چو اخگر در آب اوفتند
برون آید از زیر ابر آفتاب بتدریج و اخگر بمیرد در آب اخگر بصیغه واحد و مضمون این دو بیت
با هم دیگر بیانست یعنی در محنت گرفتار شدن بزرگان مثل فرو رفتن آفتابست
در حجاب سحاب و بلا مبتلا شدن حاسدان بمثابه افتادن اخگر در آب چنانچه آفتاب

نفسید
گونه

از نقاب ابر بآهستگی بر می آید همچنان باز بزرگان بجمعیت کامیاب کردند چنانچه
اخگر بعد افتادن در آب بمیرد و حسودان بعد از افتادن از مرتبه خود باز بحال نمی آیند
قوله دل از بیمرادی بفکرت مسوز ؛ شب آبستن است ای برادر بروز ؛ باید دانست که فرق
در میان نفی نا و بی آنست که اول در موضعی واقع میشود که آن صفة بطریق مواطات
محمول تواند شد و حاصل این آن چیز نسبت میشود و این در جائی درست آید که این
چیز آنچیز تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه نا عاقل و ناخردمند بامعنی که آن شخص عاقل
و خردمند نیست و ثانی در جائی که صفة محمول تواند شد و حاصل آن اینچیز آنچیز ندارد
میشود چنانچه بیعقل و بیخرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این تحقیق لفظ
نامرادی که در اکثر نسخ دیده شد غلط است بیمرادی باید خواند کذا افاده بعض الثقات حکایت
عنان باز پیچان نفس از حرام ؛ بمردی ز رستم گذشتند و سام ؛ بیچان بکسر نون
یعنی جماعه که عنان نفس از حرام باز پیچیده اند در مردانگی از رستم و سام گذشته اند
که اینجهاد اکبر است و آنجهاد اصغر حکایت زبان درکش ای مرد بسیار دان ؛ من سکت
سلم و من سلم نجا هر که خاموشی پیشه گرفت از آفت زبان که غیبت و نمیمه و فحش و
شتم و غیر ذالک سلامت ماند و هر که ازین سلامتی ماند از عذاب آخرت رستگار باشد قوله که فردا
قلم نیست بر بی زبان ؛ یعنی فردای قیامت بر حیوانات که زبان ندارند حساب نیست گویند
که جانوران را حشر خواهد بود اما سوال از افعال و اعمال نه کما قال الله تعالی و اذا الوحوش
حشرت و میتواند که بی زبان عبارت از کم گوی بسیار خاموش باشد کما جاء فی الحدیث
بل یکب الناس فی النار الا حصاید السنتهم یعنی نمی اندازد سرنگون مردم را در آتش دو

وفی النسخ

عامه

مگر اس

مگر و بس زبان ایشان قوله فراوان سخن باشد آگنده گوش . بکاف فارسی انباشته و از
پنبه پر کرده شده یعنی شخصی که بر گوش انباشته شده است مواعظ و نصایح در وی جا نمیکند
قوله نباید سخن گفت ناساخته . نشاید بریدن نینداخته . نینداخته بصیغهٔ اثبات است یعنی
سخن ناسنجیده نباید گفت و اگر کسی سخن شروع کرده باشد تا او سخن تمام نکند سخن خود
شروع نباید کرد چنانچه گفته اند قوله سخن را سرست ای خردمند و بن . میاور سخن در میان
سخن . حذر کن ز نادان ده مرده گوی . ده مرده بمعنی شخصی که گویا از جا که یک کس
مثل ده مرد سخن گوید قوله سخن دیو بندیست در چاه دل . یعنی سخن در دل بمنزلهٔ دیو
است که او را در چاه بند کرده باشند چنانچه راه دادن دیو از چاه کار روا نیست همچنان
سخن بی مصلحت از دل بر آوردن شیوه ارباب دانش نه قوله بدانش سخن گوی یا دم مزن .
قُلِ الخَيرَ وَاِلّا فَاسكُت حکایت یکی خوب خلق و خلق پوش بود . خُلق اول بضم بمعنی
منش و خوی و ثانی بفتحتین جامه کهن و رقعه بر رقعه دوخته که لباس درویشان است قوله
سخن گفت و دشمن ندانست و دوست . که در مصر نادان تر از وی هم اوست . ندانست بصیغهٔ اثبات
و مصرع ثانی مفعول آن و دوست معطوف بر دشمن یعنی آن خوب خلق سخن گفت و همه
دوست و دشمن دانستند که این شخص سخت نادان است که نادان تر از و در مصر نیست
حکایت بگویند زین حرف گیران هزار . که سعدی نه اهل است و آمیزگار . یعنی ازین سبب که من
سخن کم میگویم حرف گیران و مصلحت ناشناسان بر من طعنه میزنند و میگویند که سعدی
اهل و آمیزگار نیست قوله تو از گفت خود مانده در قفس . گفت بمعنی گفتار مضاف بجانب
لفظ خود قوله دو کس گرد دیدند و آشوب و جنگ . گرد بفتح کاف فارسی بمعنی غبار

و آشوب بمعنی شور و غوغا معطوف است بران قوله یکی فتنه دید از طرف بر شکست بر شکستن

بمعنی طرح دادن یعنی یکی از آن هنگامه طرح داده بدر آمد قوله بگوئی که این کوته است آن

دراز کلمه نه مربوط بلفظ گوئی است بلکه بمضمون تمام مصرع ثانی یعنی نه بلای این

دیده و گوش داده اند که زبان بطعن مصنوعات الهی بگشائی حکایت در ایام ناصر

بدار السلام دار السلام نام جائی است در راه مکه معظمه و بعضی حضرت بغداد را گویند

زاد الله تعالی شرفها ظاهرا در آن وقت ناصر نام شخصی حاکم آنجا بود قوله تو گوئی که عفریت

ولاقیس بود عفریت ولاقیس هر دو نام شیطان و در بعضی از نسخ بجای لاقیس

بلقیس بغیر واو عطف واقع شده و آن تکلف نمایان صورت صحت ندارد قوله فرو گفت

عقلم بگوش ضمیر که از جامه بیرون نشوم همچو سیر برهنه دوان رفتم از پیش زن

که در دست او جامه بهتر که من در اکثر نسخ میان این دو بیت این بیت دیگر واقع شده

ز خصمی که با او در افتم بدار بگردنمش کرد گیتی چو گاو پوشیده نماند که این هر دو بیت از جمله

ملحقات است مضمون بیت اول با اندک مضمون مصرع ثانی بیت سابق است و بیت ثانی

معنی محصل ندارد کما لا یخفی قوله کسی را نباید چنین کار پیش که غافل نشیند پس کار خویش

نباید بصیغه نفی و غافل بغین معجمه و فا یعنی هر کرا چنین کار در پیش آمده باشد که مرا آمده بود

و همچنین بلا ابتلا شود هرگز غافل نه نشیند بلکه البته هوشیار شود و بخوب و زشت کسی

مزاحم نگردد حکایت یکی صوفیان بین که می خورده اند مرقع بسیکی گرو کرده اند بسیکی

جنسی از شراب معطر یعنی دیگر طعنه میزد که صوفیان را به بینید که شراب خورده اند و مرقع را تا آن

گرو گذاشته قوله مریز آب روی برادر بکوی آب رو مضاف است بجانب برادر قوله که فعل

دوان رفتم از جامه بیرون چو سیر
[illegible]

ملا را

فاش را باید بیان ؛ وزین فعل بد می براید عیان ؛ بباید بصیغه اثبات و مضمون
بیت مصرع تعلیل مصرع ثانی بیت سابق است یعنی شخصی که غیبت کسی میکند یقین
دان که خود را معیوب کند چراکه فعل آنکس را که این شخص او را نسبت میکند بیان و اثبات
باید تا بر او مقرر شود و ازین غیبت کننده فعل غیبت که بدترین افعال است صریح بظهور
بظهور می آید قوله کسی گفت پنداشتم طیبت است ؛ که دزدی بسامان به از غیبت است ؛
جمله پنداشتم معطوف بر کسی گفت و مصرع ثانی مفعول گفت یعنی شخصی گفت که
دزدی از غیبت بهتر است حضرت شیخ میفرماید که من پنداشتم که این حرف بطریق طیبت گفته
باشد نه بیان واقع قوله یکی گفت دزدان تهور کنند ؛ کلمه یکی درین مقام البته بر سبیل اداء
مرام و تکمیه کلام است چنانچه سابقا گذشت قوله که دیوان سیه کرده چیزی نخورد دیوان عبارت
از نامه اعمال است قوله حسودی پسندت نیاید ز دوست ؛ که معلوم کردت که غیبت نکوست ؛ حاصل
آنکه حسد کردن او را عیب می پنداری و خود بفعل شنیع تر ازان که غیبت باشد گرفتاری و از عیب خود
خبر نداری قوله بغیبش فتادند در پوستین ؛ در پوستین افتادن کنایت از عیب کردن چنانچه
در گلستان فرماید ای جان پدر اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی و لفظ غیبت بفتح غین
معجمه ضد حضور یعنی غایبانه در غیبت گوئی آن بزرگ افتادند قوله بسبابه دندان پیشین
بمال ؛ که نهی است مسواک بعد از زوال ؛ سبابه انگشتی است که متصل بزرگتر است و آنرا انگشت
شهادت نیز گویند یعنی آنجا باید گفت که با انگشت شهادت دندان پیشین را بمال چراکه مسواک
در روزه بعد از زوال آفتاب نهی و ممنوع است و این مذهب امام شافعی رحمة الله علیه که از ظاهر
حدیث شریف خلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک مفهوم میشود ظاهر آنکه

تعلیم وضو بحضرت شیخ میکرد او شافعی مذهب خواهد بود و وضو که حضرت شیخ میکردند

برای نماز ظهر یا عصر بوده قوله دگر مسح بعبر زان غسل پای؛ غسل بفتح غین معجمه شستن

و بضم غین درین مقام غلط است قوله همین است ختمش بنام خدا؛ بنام خدا ختم ملیح است برای

تیمن کلام قوله ندمسواک در روزه گفتی خطاست؛ بنی آدم مرده خوردن رواست؛ مصرع ثانی

بطریق استفهام انکاریست حاصل آنکه مسواک کردن در روزه گفتی که خطاست تو که

غیبت من میکنی و میگویی که قوله ندانی که فرتوت شد پیر ده؛ و غیبت را حق تعالی بخوردن

میته تشبیه کرده آیا گوشت مرده خوردن رواست قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا یعنی باید که غیبت نکند بعض شما مر بعض شما دیگر را

آیا خوش می آید و دوست میدارد یکی از شما این را که بخورد گوشت فرزند آدم مرده را

قوله دهن گوز ناگفتنیها نخست؛ بشو آنکه از خوردنیها ببست؛ ببست در مصرع ثانی

بباء زائده صیغه ماضی است یعنی آنکه از خوردنیها در رمضان المبارک دهن را ببست

و پاک کرد او را بگو که اول دهن را از ناگفتنیها بشوید و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین

واقع قوله بشو کان ز ناخوردنیها ببست یعنی بگو که دهن را نخست از ناگفتنیها از جمله نا

خوردنیها ببست یعنی از محرمات است حکایت چنین گفت دیوانه مرغزی؛ مرغزی بمیم مفتوح

و راء ساکن و غین منقوطه مفتوحه و زاء معجمه نام موضعی است و مرغزی منسوب آن قوله

که طاعت همان به که ناورد برد نظر بمضمون حدیث شریف است که فردا آمنا و صدقنا

اعمال غیبت کننده با آن شخص که غیبت او میکند خواهند داد و اگر غیبت کننده حسنه

نداشته باشد سیئات او بر ذمه این خواهند کرد قوله یکی آنکه یا لشکی باطل خزند؛ مطابق است

بکریمه

65

بکریمه ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل یعنی مخورید ای فرزند آدم اموال خود را در میان خود ها

بباطل قوله دوئم آنکه نامشن بغیبت برند، موافق بکریمه ولا یغتب بعضکم بعضا یعنی باید که

غیبت نکند بعض از شما مر بعض را قوله ز حوضش مدارای برادر نگاه، که او می در افتد بکرون

بچاه، حوض بفتح حاء مهمله معروف آنکه بیحیا پرده خود درید است واگر پرده بر عیب او نهی

و عیب او را بپوشی پاک نیست چنانکه شخصی دیده دانسته خود در چاه افتد او را از حوض

نگاه داشتن چه سود ضرور حکایت یکی گفت با صوفی با صفا، با صفا صفت صوفی است و

حاصلش صوفی صافست قوله سیه چال مرد اندر رو بسته پای، سیه چال مرکب بجیم فارسی

ولام در آخر گل ولا که از ان بسختی توان برآمدن و آنجایی باشد که گنهکاران را و اصحاب عقوبت

را در ان بند کنند قوله نهد عامل سفله بر خلق رنج، یعنی سفلهای را میشاید که تدبیر ملک

عبارت از جمع آوردن گنج و مال است و در اکثر نسخ واو عطف که بر لفظ تو فیر بنظر آمده

محض غلط است قوله نخواهد ترا زنده این خود پرست، مبادا که نقدش نیاید بدست،

نیاید بصیغه نفی حاصل آنکه آن وزیر قرض کهن وعده داد که مردم بعد از مردن تو ادا کنند

و این خود مقرر است در همه کس وصول نقد و حصول زر خود را میخواهند پس معلوم شد

که او زندگانی ترا نمیخواهد چه زندگانی تو موجب نیامدن زر بدست او است حکایت بر و پنج نوبت

بزن بهر دوست تا، دوست بمعنی خود است و پنج نوبت زدن بمعنی پادشاهی و عیش کردن قوله

زن خوش منش دلستان به نه خوب، که آمیزگاری بپوشد عیوب، مراد از خوب خوب صورت

یعنی زن خوشخوی دلستان بهتر است نه زن بدخو خوبصورت چرا که آمیزگاری و خوشخویی

که از جمله صفات معنوی و کمالات حقیقی عیوب ظاهر و مقابح صوری را بپوشد قوله ببرد از پریچهره

زشت خوئی؛ زن دیو سیما خوش طبع جوئی؛ بُبد بباء موحده بضم امر از بُریدن

و مطلب واضح است و در بعضی از نسخ ببرد از بر چهره و گوئی کار مصرع ثانی واقعشده بُبرد

بصیغهٔ ماضی از بردن در اول و لفظ گوئی مرادف گره در آخر مصرع ثانی واقعشده

یعنی زن بدصورت خوشطبع از بر چهره با خود گوی برده است و بر و غالب شده قوله چو حلوا

خورد سرکه از دست شوی؛ نه حلوا خورد سرکه اندوده روی؛ یعنی سرکه را از دست شوی

مانند حلوا برغبت خورد نه که حلوا شیرین را روی ترش کرده مانند سرکه خورد قوله اگر زن ندارد

سوی مرد گوش؛ سراویل کحلیش کن مرد پوش؛ سراویل شلوار و کحلی بضم کاف

تازی و حاء مهمله و یاء ساکن جامه ایست خوش قماش نازک که پوشش زنان است و شین

ضمیر کحلیش راجعست بجانب زن یعنی اگر زن در حکم مرد نباشد و سخن او را نشنود بگو که کحلی

و شلوار آن زن را مردم بپوشند و دعوی مردی نکنند و صاحب فرهنگ جهانگیری مصرع ثانی این

بیت چنین تحقیق نموده قوله لچک یا بسر آغوش کن مرد پوش؛ و گفته لچک بفتح لام و

جیم فارسی و کاف تازی روپاک باشد مربع که هر دو گوشهٔ آنرا با آنها هم اندازند بنوعی که مثلث

شود و در آن تکلفات کنند از کشیده دوزی و زردوزی و جواهر نیز بدوزند و بسر بندند مضبوط

کنند و زنان بالا سر آغوش گذارند و آنرا سر اگوش بکاف فارسی نیز خوانند کسوتیست

زنان تاتار و انگلیس بود مانند همیان بدرازی سه گز که بر یک سر آن کلاهی باشد و آن کلاه را

بر سر نهند و گیسو در میان آن اندازند و بر سر دیگرش مسلسل بود و آنرا از زیر بغل راست

گذرانیده بر زیر کتف چپ اندازند و بران تکلفات کنند قوله چو در کلبهٔ جو امانت نگشت

شکست؛ کلبه بضم کاف تازی و سکون لام و باء موحده دوکان و بعضی کلبه بکاف عربی

روالی

مفتوح

مفتوح و یاء مثناة تحتانیه بمعنی پیمانهٔ غله تحقیق نموده اند **قوله** زن شوخ چون دست
در قبله کرد * در بعض نسخ بر دست و قبله کردن دست در روی عبارتست از بر آمدن زن از
خانه و نمودن خود را بمردم بیگانه و میر جلال الدین انجو لفظ قلته بفتح قاف و سکون لام
و تاء مثناة فوقانیه و های تحقیق نموده اند چنانچه در جلوه قاف در باب سیوم که مشتملست
بر لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شده میگوید قرت و قرته و قلته با اول مفتوح
و ثانی زده دیوث شدن و بی جمعیت بودن حکیم سوزنی گفته **بیت** با ننگ بخت قلتت
زن خود همیکنی * دارد ز قلتبانی تو ننگبخت ننگ * شیخ را **قوله** زن شوخ چون دست
در قلته کرد * برو گو زن پنجه در روی مرد انتهی کلامه پس بحسب این تحقیق معنی بیت
آنکه زن شوخ چون دست در بیحیائی و بیغیرتی کرد یعنی حیا و شرم را دور کرد بگو که پنجه
در روی مرد زند **قوله** زنان را ز مزن نام بودی نه زن * اگر نیک بودی خصالات زن * این بیت
در سکندرنامه مولانا نظام الدین گنجوی رحمة الله علیه در داستان رفتن سکندر در ملک
بردع بادنی تغییر هست و در اکثر نسخ اینکتاب هم یافته میشود چون تاریخ تصنیف سکندرنامه
مقدم بر تالیف بوستانست چنانچه از کتب تواریخ بوضوح پیوسته احتمال دارد که توارد
شده باشد یا حضرت شیخ سره تضمین کرده باشند و ظاهر اینست که این بیت از جمله
ملحقاتست که بمناسبت مقام در کتاب داخل کرده اند بالجمله در اکثر نسخ اینکتاب بجای
همه فعل لفظ خصالات آمده از آنجا که خصال خود جمع خصلت آمده است جمع کردن آن
خالی از خللی نیست **قوله** زن نو کن ای دوست هر نو بهار * که تقویم پارینه ناید بکار * کاف معلله
در معنی بر کلمه نو بهار مقدم است که برای ضرورت شعر در لفظ موخر شده یعنی زن بگیر

ابدوست چرا که در هر نوبهار که سد سال باشد تقویم پارین بکار نمی آید و میتواند بود که نظام
خود محمول بر طیبت باشد جنانچه در گلستان فرموده اند قوله تتری گر کشد مخنث را
تتری را دگر بباید کشت واحتمال دارد که نظر بحدیث شریف باشد که ثلثة من سنتی و
سنن الانبیاء المرسلین من قبلی الطیب والسواک وفی کثرت النساء قوله به نیک و
بدش وعده بیم کن بطریق لف ونشر مرتب است یعنی بر نیک وعده و از بد بیم کن
حکایت نوآموز را ذکر تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاده به زه معطوفست بر تحسین
بعطف تفسیری یعنی طفل نوآموز را تحسین و آفرین کردن از زجر و تهدید بهتر است
قوله بیاموز پرورده را دسترنج دسترنج مرکب بمعنی هنر و فن پیشه قوله زن
خوب خوشخوی آراسته چه ماند بنادان نوخاسته چه ماند یعنی چه مشابه شود
و چه برابری کند و عبارت محمول بر قلب است یعنی نادان نوخاسته و امرد آراسته
با زن خوشخوی خوبروی کجا برابر باشد قوله نه چون کودکی پیچ بر پیچ و شنگ شنگ بفتح شین
معجمه بمعنی شوخ پیچ بر پیچ معطوف بر قوله مبین دلفریبش چو حور بهشت که زان روی دیگر چو
دیو است زشت روی را موقوف الآخر باید خواند یعنی امرد اگر چه حالا دلفریب مینماید
و بر دلفریبی او اعتماد مکن چرا که همان دو روی وقت دیگر که هنگام برآمدن ریش باشد
زشت مینماید و میتواند که روی دیگر باضافه عبارت از خوی ناخوش باشد قوله و گر خود
نباشد غرض در میان حذر کن که دارد هیبت زیان لفظ هیبت که در عامه نسخ
بنون دیده میشود ظاهر آنست که هیبت بفتح ها و یاء مثناة تحتانیه ساکن و باء موحده
و تاء مثناة فوقانیه باشد که کلمه با در اول آورده اند یعنی نظر کردن بسوی امردان هر چند

که بنظر پاک

که بنظر پاک و دیده عبرت باشد ازان احتراز کردن اولی است چه هیبت و وقار را
زیان دارد چنانچه حکیمان گفته اند سه چیز هیبت را زیان دارد یکی صحبت داشتن
با کودکان و این بیت در باب اول در حکایت قوله ز دریای عمان بر آمد کسی
اینجا باز آورده اند و من شرح آن را در آن مقام نوشته ام وَمَنْ اَرَادَ الاِطِّلَاعَ عَلَیْهِ
فَلْیَرْجِعْ ثَمَّهْ قوله که فرزند خویشت بر آید تباه لفظ خویش زائده است چنانچه درین
بیت مثنوی بیت خویش من والله بهر خویش تو هر زمان خواهد که میرد پیش تو حاصل
آنکه بفرزند دیگران نگاه بد مکن و بچشم شهوت در آن مبین چرا که فرزند تو همچنین بر آید
کما تدین تدان و کما تفعل تجزی قوله شبانگاه چون دست بردش بشیب یکسر شین
معجمه بمعنی فرود و دست بشیب فرو بردن کنایت از قصد لواطت است قوله مگر تنگ
ترکان ندانی همی تنگ ترکان نام مقامی است در ترکستان زمین که ترکان تنگی
منسوب اند بدو قوله غلام آنکش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشت زن
خشت زن در مصرع اول بمعنی سازنده خشت مولانا جامی فرماید بیت ز لوح خشت چون
این حرف خوانی ز حال خشت زن غافل نمانی و در مصرع ثانی بمعنی زننده خشت یعنی
شوخ و بی باک و در عامه در مصرع ثانی بجای خشت لفظ مشت واقع شده لیکن
نسخه اول اوضح است قوله اگر خواجه اش لب بدندان گزد دماغ خداوندگاری پزد
دماغ پختن عبارتست از آنکه بتصور خود چیزی را مقرر کردن چنانچه در گلستان میفرماید
قوله هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست معنی بیت
آنکه چون خداوند لب بدندان گزد آن غلام خود را خداوند تصور کند و آوازها ناخوش

به خشت زن

بیش آرد قوله از آن برگ خرما خورد گوسفند که قفل است بر تنگ خرما و بند بفتح

تا و کاف فارسی بمعنی بار ستور و خر و شتر و مثل آن که آنرا خروار هم گویند و

بضم تا که شهرت دارد غلط است یعنی گوسفند هر که خرما را از آنجهت میخورد که تنگ

خرما قفل و بند است بدان نمیتواند رسید قوله سگاه عصارزان در گه است که از

کنجدش ریسمان کوته است عصار بمعنی روغن گر که بهندی تیلی گویند معنی بیت

آنکه سرکار روغن گر ازین سبب دیر گاه است که ریسمان آن کوتاه است تا بکنجد

نمیرسد و مضمون این بیت و بیت سابق اشارتست بقول مشایخ کرام قوله که شبنم

برآرد بهشتی ورق اردی بهشت نام فصل بهاری است یعنی چندان عرق برآورد

چنانچه بر ورق گل در بهار شبنم می افتد قوله که در صنع دیدن چه بالغ چه خرد لفظ

خرد بضم خاء معجمه مقابل بزرگ بی واو معدوله است چنانچه سابق گذشت قوله

چو آتش در و روشنائی و سوز یعنی سخنها من مانند آتش اند که روشنائی دارند

برای طالبان و سوزشی دارند برای حاسدان قوله اگر در جهان از جهان رسته است

در خلق بر خویشتن بسته است مصراع ثانی جزاء شرط است حاصل آنکه درینجهان

خلاص از جهان همانکس راست که از طرف خلق در بروی خود بسته است یعنی بانگذار

بنشینند

و ارادت ایشان کار ندارد و رد و قبول اینجماعه را در دل اعتبار ندارد قوله فراهم

تردامنان که این زهد خشک است و آن وام نان تردامنان شخصی که بعیبی

ملوث باشند حاصل آنکه جمعی ناپاک بی باک باهم جمع شده نشینند و زبان بطعن

اختیار کشایند و گویند که این صاحب ریاضت است و زهد این خشک است و انبساطات

وعبادات

وعبادات ایشان وام نان پس آدمی را که بکار خود مشغول باید بود و قبول ایشان نا
خوشدل و خرسند نباشد **قوله** که اندیشه خوانندت و نخجه خوار ،، نخجه خوار آنکه بار او
برنج و مشقت از دست دیگران خورد و خود بسختی و محنت تن ندهد **قوله** اگر ناطقی
طبل پر یاوه ،، و گر خاموشی نقش گرماوه ،، گرماوه بکاف فارسی و واو بعد الف
مرادف گرمابه یعنی حمام **قوله** و گر نغز و پاکیزه باشد خورش ،، خورش بفتح راء و ضمیر
شین راجع است بواحد غیر معین **قوله** غرب بنکوهش کند خورده بین ،، غرب بعین
مهمله و زاء معجمه مرد بی زن و نکوهش بمعنی ملامت و بدی **قوله** که آرد بکنج سلامت
نشست ،، که بیغمبر از خبث دشمن نرست ،، گفتند مال هذا الرسول یاکل الطعام
ویمشی فی الاسواق ،، یعنی چگونه بیغمبریست که مثل ما طعام میخورد و در کوچه و بازار
میگردد و گفتند افتری علی الله کذبا ام به جنة یعنی این قرآنرا که میگوید که کلام
خداست بر خدا افترا میکند و یا دیوانه شده است خذلهم الله تعالی **قوله** خدا را که مانند و
انباز و جفت ،، ندارد و شنیدی که ترساچه گفت ،، یعنی سبحانه و تعالی را که ما اتخذ صاحبة
ولا ولدا و لم یکن له کفوا احد وصف صمدیت اوست شنیدی که ترساچه گفت گفتند
ترسایان ان الله ثالث ثلثة و گفتند المسیح ابن الله **قوله** خط عارضش خوشتر از خط
دست ،، یعنی هم خوشخو و هم خوش روی **قوله** مگر لکنتی بود اندر زبان ،، که تحقیق معجم نکردی
بیان ،، لکنت بضم لام درماندگی سخن و معجم بضم میم و عین مهمله ساکن و فتح جیم
نام جمیع حروف تهجی است از الف تا یا **قوله** یقین بشنو از من که روز یقین ،، نه بیند
بدی مردم نیک بین ،، روز یقین که آمدن آن یقینست و شک ندارد یعنی روز قیامت

و میتواند که یقین بمعنی مرگ باشد کما فی قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
ای حتی یاتیک الموت حکایت بزرگان چو گفتند خذ ما صفا قوله مثل نخست خذ
ما صفا و دع ما کدر یعنی بگیر آنچه صاف است و بگذار آنچه تیره است قوله چرا دامن آلوده
را حد زنم چو خود را شناسم که تردامنم قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم قوله اگر شنیدم خوبی یا منکر است منکر بضم کاف و فتح میم ضد خوب قوله
نکوکاری از مردم نیک رای یکی را بده مینویسد خدای کما قال الله تعالی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها قوله جهانی فضیلت برآرد بهیچ جهانی بیاء تنکیر مجهول و جهان فضیلت کنایت
از بسیار است حکایت که اوصاف مستغرق شان اوست مستغرق بفتح راء مهمله
برابر قرار گرفته شده یعنی شان حق سبحانه همه را فرا گرفته چه او جامع جمیع صفات
کمال است قوله چرا حق نمی بینی ای خود پرست که بازو بگردش برآورد دست گردش
بفتح کاف فارسی و کسر دال مهمله گردیدن و دست معطوف است بر بازو یعنی تحصیل
روزی را اعتماد بر سعی خود مکن بلکه عطاء حق تعالی دان که بازو و دست ترا گردش آورده
که انسان میگردند تا توانی سعی و حرکت کرد قوله طفلک زبان بسته بودی ز لاف
همی روزی آمد بجوفش ز ناف کاف طفلک زائده و بودی بیاء مجهول تنکیر یعنی نمی
بینی که طفل در شکم مادر چون از لاف سوال و طلب رزق زبان بسته بود در شکم او را از
راه ناف او رزق میرسد قوله غریبی که رنج آردش دهر پیش بدارو دهند آبش از شهر
خویش یعنی چون طفل از مقام سابق خود که در شکم مادر بایست مسافر شده در بیحت سرای
دنیا افتاده است مردم او را مثل دارو آب میدهند اندک اشارت بمضغه است که بعد از تولد

بجنبش ازا

[margin: بضم سین و فتح کاف سکون]
[margin: همه را فرا گرفته شده بدله]

بچه پیش ازانکه شیر خوردن خو کند میدهند و اهل هند آنرا گهرتی گویند **قوله** ز انبوب معده

خورش یافته است ؛؛ انبوب بضم الف و نون ساکن و بای موحده مضموم و واو معروف

و بای موحده نال یعنی نی که از اندرون خالی باشد و اضافه انبوب بسوی معده اضافه

مشبه به بمشبه است از قبیل نای گلو و طبل شکم یعنی معده که مثل نال است ازو خورش یافته

قوله کنار و بر مادر دلپذیر ؛؛ بهشت است و پستان درو جوی شیر ؛؛ بر معطوفست بر کنار

بعطف تفسیری یعنی کنار مادر مانند بهشت است و پستان درو بمنزله جوی شیراند **قوله**

ندر رگهای پستان درون دل است ؛؛ پس ار بنگری شیر خون دل است ؛؛ بخونش فرو برده دندان

خویش ؛؛ سرشته درو مهر خونخوار خویش ؛؛ مصرع اول بطریق استفهام انکاریست و لفظ

شیر موقوف الاخر یعنی رگهای پستان اندرون دل اند پس شیر را چون بینی خون

دل مادر است که از راه پستان شیر شده بر می آید و حکمت الهی و صنع او را به بین که

این طفل دندان خود را در خون آن مادر فرو برده و حق تعالی در همان مادر محبت کسی را

که خون او میخورد نهاده که برو مهربان است **قوله** بیالایدش دایه پستان بصبر ؛؛ صبر بفتح صاد

مهمله و سکون واو بمعنی دوائی است که آنرا ایلوه گویند و بکسر صاد غلط است **قوله** نه گریان و

درمانده بودی و خرد ؛؛ خرد بضم خاء معجمه بمعنی کوچک مقابله بزرگ لیکن مراد او است **قوله** بجشکان

بماندند حیران درین ؛؛ مگر فیلسوفی زیونان زمین ؛؛ بجشک طبیب و فیلسوف بفتح فا و ضم

سین مهمله حکیم و زیرک و دانا و دانشمند و این مرکب است از فیل بمعنی دوست و از سوف

بمعنی حکمت پس بمعنی فیلسوف دوست دارنده حکمت و فلسفی منسوب بدان **قوله** و گر وی بنود در

زمین خواسته شد ؛؛ زمن بفتح زاء معجمه و بکسر میم آنکه از جای نتواند جنبید یعنی اگر آن حکیم نمی بود

آنملکزاده زمین وجا بمانده ببیند قوله نه بپیچیدی امروز روی از منش ، اشتین از

منش زاینده است قوله فرستاده تخمی بدست رهی ، که باید که بر عود سوزش نهی ، رهی یا

جاکر عود سوز مرکب بمعنی منقل یعنی آن حکیم تخمی بدست جاکر خود پیش بادشاه فرستاد

وگفت که این در منقل انداخته بخور آن بکند حکایت یکی کوش کودک بمالید سخت ،

کلمه یکی بر سبیل تکیه کلام وادا مرام است قوله زعیب برادر فرو گیر و دوست ، لفظ عیب

مضافست بجانب برادر و دوست معطوف بر برادر یعنی دو چشم خود را از عیب برادر

و دوست فرو گیر و باید بدین عیب آنها مشغول مباش قوله عسل دادت از نحل و نخل از هوا ،

رطب دادت از نخل و نخل از نوا ، نحل در مصرع اول بحاء مهمله بمعنی زنبور عسل و در مصرع

ثانی نخل بخاء معجمه بمعنی درخت خرما و رطب بضم را خرما تر و نوا بفتح نون خسته خرما

یعنی او سبحانه تعالی از زنبور عسل شهد آفریده و زنبور را از هوا آفریده چه خلقت

حیوانات از هوا است چنانچه مولوی روم فرماید بیت مرغ از باد است کی ماند بباد ، و خرما تر

از درخت داده و درخت از خسته پیدا کرد قوله عرب را که بر دجله باشد قعود ، چه غم

دارد از تشنگان زرود ، زرود بفتح زاء معجمه و راء مهمله و واو معروف نام بیابانی که آب

دران کم یاب است و تلها ریگ در آن بسیار گرم از تاب آفتاب حاصل معنی آنکه

عرب بر سر دریا و دجله نشسته با دل هوس نوشیدن آب قادر شوند از حال

مسافران تشنه که از بیابان زرود و از محنت راه و تشنگی جانکاه درمانند چه خبر دارند

حکایت شنیدم که طغرل شبی در خزان ، طغرل نام بادشاهی و خزان ایام کمال شدت سرما و

برودت هوا که جله زمستان گویند قوله تماشا ترکش چنان خوش فتاد ، ترک بضم تا

رکاف عربی

و کاف عربی مقابل هند اینجا کنایه از محبوبه است که التفات خاطر پادشاه بر آن بود
و نرگس بنون و کاف فارسی و سین مهمله بمعنی گل معروف که خوانند غلط است قوله
که دستش در آغوش آغوش شد، آغوش اول بمعنی کنار و آغوش ثانی بمعنی بنده
اینجا عبارت از محبوبه است که منظور نظر پادشاه بود چنانچه در گلستان میفرماید
الخواجه ارسلان در آغوش فرمان ده خود مکن فراموش قوله ترا کوه پیکر هیون میرود،
هیون بفتح ها و یاء مثناة تحتانیه و واو معروف اشتر و اسپ تیز رونده و کلمه را در لفظ
ترا بمعنی برای حاصل آنکه اسپ یا شتر کوه پیکر برای تو میرود یعنی تو بر آن سوار هستی
و آنچه در بعضی از نسخ در مصرع اول بجا میرود لفظ میبرد واقع شده مستلزم و شایان
نیست و فساد آن بر اهل خبرت پوشیده نی قوله تن خویشتن کسوت خام کرد، خام بخا
معجمه ضد پخته و پوست دباغت کرده شده اینجا مراد معنی ثانی است حاصل آنکه برهنه
بایدرم قرض کشیده برای تن خود از پوست لباس کرده قوله بنالید کای طالع بدلگام
مگر ما بخبتیم در زیر خام، بخت بباء معروف خطاب یعنی ای طالع بدلگام در گرما بخبتی
تو مراد زیر خام و سوختی مرا از گرمی این پوست و آنچه در بعضی از نسخ بگرما بخبتم
در این زیر خام بی یاء خطاب و زیادتی کلمه اشارت است بالا و لفظ زیر واقع شده
نظر بمعنی غلط است قوله بجا آورای خام شکر خدای، که چون مانده خام بر دست و
پای، خام در مصرع اول ضد پخته و در مصرع ثانی بمعنی پوست قوله برو شکر کن که بخر ز
نه، که آخر بنی آدمی خر نه، و آنچه در عامه نسخ قافیه مصرع اول خر واقع شده مستلزم
اختلاف حرکت ماقبل روی است که از جمله عیوب مقرر شعر است قوله سر رشته

بارِ شفا در عسل، باری بیا معروف اسمی است از اسماء الهی حاصل آنکه او سبحانه

بحکم فیه شفاء للناس شفا را در عسل نهاده قوله همیدون بمعنی منفعت در نبات

همیدون بمعنی همچنین نبات بفتح نون و با موحده شیرینی است که بمصر شهرت

دارد قوله سر آورد و دست از عدم در وجود، درین جود بنهاد در روی سجود دست

معطوف است پس سر یعنی او سبحانه تعالی سر او و دست را از عدم بوجود آورد و درین

دست جود نهاده و بر سر حکم سجود کرده حکایت رود بوستان بان بایوان شاه، بنوباوه

گل کم زاب ستان شاه، بوستان بان نگاهدارنده بوستان که آنرا باغبان گویند

و نوباوه بفتح نون میوه که اول رسیده باشد و چیزی که بدیدن خوش آید و با بنوباوه

برای تعدیه کلمه رده است چنانچه ذهبت بزید یعنی بردم من زید را پس حاصل رده

بنوباوه میشود معنی بیت آنکه باغبان در ایوان پادشاه میبرد میوه نو رسیده

و گلهای نودمیده و آنچه در عامه نسخ کلمه برو بجای رود واقع شده تصرف ناسخان است

و صاحب فرهنگ جهانگیری و رشیدی مصرع بیت تا همچنین تحقیق نموده اند قوله

تراهی گل هم ز بستان شاه، گفته تراهی بفتح تاء مثناه فوقانیه و راء مهمله و الف

و یاء مکسور میوه و گل و امثال آن که تازه رسیده و نودمیده باشد و در بعض از

نسخ قوله بتحفه ثمر هم ز بستان شاه، دیده شده انتهی محصول کلام همادرین هر دو صورت

لفظ هر دو در مصرع اول هردو صحیح و درست خواهد بود کما لا یخفی حکایت بتی دیدم از عاج

در سومنات، مرصع چو در جاهلیت منات، سومنات بضم سین و واو مجهول نام جای

سومنات

مشهور بتکده و منات نام بتی که پیش از بعث پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود در هنگام قرت

در ایام جاهلیت

و ایام جاهلیت مشرکان آن را بجواهر مرصع کرده پرستش مینمودند و این منات ثالث آن سه بت
بود که بلات در عرب مشهور است قال الله تعالی افرایتم اللات والعزی ومنوة الثالثة
الاخری قوله که صورت نه بندد از آن خوبتر؛ یعنی در تصور نیاید که از آن هم خوبتر باشد قوله وفا
جستن از سنگ چشمان خطاست؛ سنگ چشم بسین مهمله سخت دل و بیحیا و آنها که
بجای سنگ تنگ خوانند خالی از خلل نیست قوله کای سپر تفسیر استاد زند؛ استاد بضم الف
و سین مهمله نام تفسیر زند و زند بفتح زاء فارسی و نون ساکن نام کتابی است که ایشان
که دعوی میکردند که از حق تعالی نازل شده حکیم خاقانی فرماید قوله آتش زمین بهفت رخ گر
زند خوانم دیده کم؛ مصحف زمین بگر بخته گر اهل ایمان نیستم؛ پس بنابرین اضافت تفسیر
بجانب استاد زند اضافه عام بخاص خواهد بود و آنها که استاد بدال مهمله بجای استاذ
خوانند غلط است قوله گر اول پرستند کانش منم؛ مطابق است بآیه ان کان للرحمن ولد
فانا اول العابدین قوله کشیشان هر گز نیاز رده آب؛ کشیش بفتح کاف تازی و شین معجمه
و یاء معروف و شین معجمه آتش پرست و بت پرست قوله یکی دست بر دل یکی بر دعا؛ یعنی دل
که از صحبت آنها بدرد آمده بود دستی بر دل برای تسکین آنها میداشتم و دستی بدعا و مناجات
از حضرت حق که مرا ازین بلا نجات و خلاص بخشد رمی افراشتم و ظاهر اینست که معنی چنین
باشد یکمرتبه دست بر دل که از صحبت آنها گرفتار الم بود میداشتم و یکمرتبه دست بدعا می
برداشتم قوله شدم عذر گویان بر شخص عاج؛ بد کرسی از زر کوفت بر تخت ساج؛ مصرع
ثانی صفت شخص عاج است که عبارت از بت است و ساج چوبی است سیاه که فارسی
سال خوانند یعنی عذر گویان نزدیک بت عاج رفتم که آن بت بر کرسی زر کوفت بود

که آن کرسی بر تخت تاج نهاده بودند **قوله** بتقلید کافر شدم روز خبید؛ شرف الدین
علی نوشته که بجای لفظ ضمیر متکلم در شدم لفظ او بضمیر غایب باید خواند شیخ عبد الرسول
مرحوم شارح اینکتاب اعتراض کرده که فائده عدول از تکلم بغیبت ظاهر نمیشود چراکه
در صورت متکلم ضمیر میم چنانچه راجع بشیخ است و در صورت غایب هم راجع بجانب شیخ
خواهد بود نسبت احتمال سوء ادب باقی است پوشیده نماند که بناء این اعتراض بر نا
فهمیدگی کلام شرف الدین است چه غرض شرف الدین از عدول از متکلم بغیبت محض
احتراز از اجراء کلمه کفر است بر زبان و نسبت آن بسوی متکلم که آن به هیچ حال حقاً و
هزلاً جایز نیست لهذا لبعضی از نسخ ورباب صلاح و تقوی بجای میم ضمیر در کلمه شدم
لفظ او در کتابت هم دیده شد بهر حال در خواندن بجای میم لفظ او باید خواند **قوله** که
شنعت بود بخیه بر روی کار؛ شنعت بفتح شین و نون ساکن و غین معجمه مفتوح مکروه
و زشت و بخیه بر روی که عبارت از دوختست که در روی دیدن نمایان شد یا اینجا مراد عیب
و بر ملا افتادن سر است **قوله** که گر زنده مانی تو آن بخیر؛ مانی از ماندن بمعنی گذاشتن
و مطلب واضح است **قوله** چو زنبور خانه بر آشوفتی گریز از محلت که در او فتی؛ او فتی
بضم الف از افتادن که باشباع او فتادن گویند حضرت شیخ گویند؛ او فتاد است
در جهان بسیار؛ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار؛ یعنی چون زنبور خانه را آشوفتی از آن محله
بگریز که از زخم زنبوران و نیش آنها دور افتی و آنچه در بعضی از نسخ دور آفتی بالف
ممدوده و کلمه در دیده شد نظر بقافیه در مصرع اول غلط است **قوله** چو افتاد دامن بدندان
بگیر دامن بدندان گرفتن عبارت از گریختن است چه اکثر جماعه که دامن جامه دراز دارند

واقف الحق

72

بوقت گریختن دامن بدندان میگیرند تا بپا در ریده نشود **قوله** فرج یافتم بعد زنان بندها
فرج بجیم ضد بند مولوی روم فرماید **بیت** گر تو کوری نیست بر اعمی حرج ، صبر کن کالصبر
مفتاح الفرج ، **قوله** بقول نبی تا نمردی بمیر ، مضمون از حدیث شریف است که موتوا قبل ان
تموتوا مولانا روم گوید **بیت** مرگ پیش از مرگ امن است آن بها ، اینچنین فرمود ما را
مصطفی ، گفت موتوا کلهم من قبل ان ، یاتی الموت تموتوا بالفتن ، **قوله** جمید تا جوان نست
و سبزه خوید ، جمید صیغه ماضی است از جمیدن بمعنی خرامیدن و فاعل آن سبزه است
خوید یعنی خوید تا جوان یعنی سرو است که میخرامید و آنچه در اکثر نسخ جمین بنون دیده شد
غلط محض است **قوله** بدان ماند این قامت جفته ام ، که گوئی بگل در فرو رفته ام ، جفته
بفتح جیم و فاء ساکن خمیده و کج شده و آنچه در عامه نسخه خفته بخاء معجمه دیده شده نظر
بقافیه که بفتح راست درست نیست **قوله** محقق که بر مرده ریزد گلش ، گل بکسر کاف
فارسی و بضم خواندن مستلزم اختلاف حرکت ما قبل روی است **حکایت** شنیدم که مستی
ز تاب نبید ، بمقصوره عابدی در دوید ، دوید در مصرع ثانی موافق ضابطه فارسی
بذال معجمه است شرف الدین علی گوید **بیت** آنانکه بفارسی سخن میدانند ، در معرض دال
ذال ایشانند ، ما قبل وی ار ساکن حرف او بود ، دال است و گرنه ذال معجم خوانند ، و
جمعی که نبید را در مصرع اول بدال مهمله برای رعایت دوید خوانند منشاء آن جهل است
از ضابطه اهل فرس و عدم اطلاع بر محاوره ایشان لله ها ، تمت النسخه میمون شرح
بوستان بتوفیق العزیز العلام سبحانه

برای خاطر برخوردار نور احمد تحریر یافت